

جنبش کارگری آری، علیه کار مزدی نه!

ایرج آذرین و نقد محسن حکیمی

آذرین با انتشار مطلبی طولانی مدعی نقد نظرات محسن حکیمی شده است. او در نوشته اش سخت به مغلطه کاری روی آورده است. این واقعیتی است که من زوایایش را در پیش روی وجدانهای بیدار کارگری و کمونیستی آفتابی خواهم کرد. نوشته حاضر به هیچ وجه قصد بررسی دیدگاهها یا کالبدشکافی گرایش سیاسی و اجتماعی سردبیر « بارو » را ندارد، این کار اگر لازم بود از پیش انجام می گرفت. در طول 4 سال اخیرا دوستان اندکی بر ضرورت انجام چنین کاری اصرار می کردند و در مقابل دوستان زیادی با تأکید بر عدم موضوعیت حرفهای آذرین ها در جنبش کارگری، پرداختن به آن را بسیار نالازم و حتی مضر تلقی می کردند، من با دسته دوم هم نظر بودم و کماکان هستم، نگرش این مقاله کوتاه متضمن نقض آن نظر نیست، آذرین در « بی راهه سوسیالیسم » زیر نام نقد محسن حکیمی، به بدترین تحریفات، به جعل تمامی حقایق مربوط به جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر و به بدترین شکل ترور شخصیت و حیثیت یک چهره سرشناس و فعال جنبش ضد سرمایه داری کارگران دست یازیده است. به حرفهای او باید پاسخ داد و من در این جا فقط همین کار را انجام می دهم. یکبار دیگر تصریح و تأکید می کنم که قصد بررسی، نقد و آناتومی گرایش سیاسی و اجتماعی آذرین را ندارم، با این وجود درک محتوای آنچه آدمها در این یا آن رابطه مشخص می گویند در پرتو یک شناخت مختصر از استخوانبندی عمومی افکار و پراکسیس طبقاتی آنها بسیار ساده تر می شود. درست به همین دلیل من اشاره ای بسیار گذرا، به خطوط کلی نظرات و باورهای نویسنده « بی راهه... » را مدخل مناسبی برای کندوکاو گفته های او در به اصطلاح نقد نظرات حکیمی!!! می بینم.

ایرج آذرین از جمله فعالین سیاسی چپ ایرانی است که موضوعیت انقلابات کارگری و سوسیالیستی را در شرایط کنونی تاریخ منتفی می داند. او البته طرح صریح موضوع را به سود خود ندیده است و شیوه قبول « دوفاکتو » را راهکار مناسب تری برای پیشبرد این نظر از یک سو و ادامه حضور سیاسی خود در درون چپ رادیکال غیرکارگری از سوی دیگر تشخیص داده است. آذرین می گوید:

« انقلاب کارگری برای سوسیالیسم در یک سطح جهانی در دستور روز نیست. این نتیجه ای است که از بحث های بخش های فوق به دست می آید. به نظر من این امر برای همه کشورها و از جمله ایران صادق است » (چشم انداز و تکالیف ص 33)

نویسنده به دنبال صدور این حکم به گفته خودش علل امر را به طور سیستماتیک بررسی می کند. او معتقد است که 3 عامل اساسی به پیدایش شرائط جدید کمک نموده است. وضعیت سیاسی موجود جهان، پراکندگی جنبش سوسیالیستی کارگران در سطح جهانی و پیدایش انواع جدید سوسیالیسم غیرکارگری سه ضلع مثلث علت ها را تعیین می کنند!!! آذرین اگر و اماهای مصلحتی معینی را هم در لابلای حرفهای خود وارد می سازد، اما او سرانجام نتیجه نهائی باورهایش را به شرح زیر تلخیص می کند.

« تحلیل ما از وضعیت حاضر جهانی به هیچوجه حکمی در باره نامحتمل بودن وقوع شرائط انقلابی در یک کشور معین (یا کشورهای معین) نیست. در وضعیت فعلی جهان معاصر بروز شرائط انقلابی در کشورهای معین همچنان ممکن و حتی محتمل است. تحلیل از وضعیت حاضر جهانی و وضعیت سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی تنها این را می تواند بگوید که در وضعیت حاضر حتی در صورت وقوع شرائط انقلابی در یک کشور، احتمال سود بردن طبقه کارگر از این فرصت و تبدیل آن به یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی بسیار بعید است » (همان جا ص 34)

آذرین برای اثبات مدعای خویش علاوه بر ذکر علل، شواهدی را نیز بیان می کند. اتفاق نظر بورژوازی بین المللی در رابطه با حادثه کسوو و عراق و شکست انقلاب اندونزی از جمله این شواهد هستند.

من در دنباله بحث نشان خواهم داد که طرح نکته فوق از سوی نویسنده چشم انداز و تکالیف چه جا و مکان معینی را در کل سیستم نظری و خط مشی سیاسی او تعیین می کند. به بیان دیگر قرار است شالوده اتخاذ کدام سیاست ها و راهکارها در رابطه با جنبش کارگری باشد، اما پیش از آن باید فحوای واقعی حکم را کندوکاو کنیم. بحث بر سر وضعیت حاضر دنیاست و این بدان معنی است که در مظان نویسنده « چشم انداز و تکالیف » انقلاب کارگری و سوسیالیسم در دوره های معینی در دستور کار کارگران دنیا بوده است اما بعدها به دلایلی منتفی شده است. قبل از اینکه به عمق استدلالات آزرین سفر کنیم یک نکته را توضیح دهم. پرداختن به این بحث مطلقاً به خاطر اثبات یا نفی وجود حی و حاضر شرائط وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی نیست. من هیچ سمپاتی خاصی به این گفتگو ندارم. به باور من طبقه کارگر بین المللی از روزی که پدید آمده است با بورژوازی و نظام سرمایه داری در ستیز بوده است. مبارزه علیه استثمار و موجودیت سیستم کاپیتالیستی مسأله همیشگی و لحظه به لحظه کارگران دنیا است. توده های کارگر دنیا باید در خواب و بیداری و در جریان هر دم و بازدم برای اتحاد محکم تر، سازمانیابی آهنگین تر، داشتن افق شفاف تر، حصول آگاهی غنی تر، علیه استثمار و توحش سرمایه داری و علیه کل موجودیت این نظام پیکار کنند. جنبش کارگری در هر ساعتی که آرایش قوا و تشکل و امکانات طبقاتی او اجازه دهد، جنگ آخر با بورژوازی را دستور روز خود می کند. هیچ لحظه ای سوسیالیسم و انقلاب کارگری از برنامه زندگی و پیکار طبقه کارگر خارج نیست و مثل روز روشن است که توده های کارگر فاقد سازمانیابی ضد سرمایه داری، فاقد تدارک و تجهیز متحد سراسری و طبقاتی علیه اساس کارمزدی، فاقد اتحاد و همپیوستگی مؤثر انترناسیونالیستی، فاقد توان و آمادگی برنامه ریزی سوسیالیستی شورائی کار و تولید اجتماعی، قادر به انجام یک انقلاب پیروزمند برای محور سرمایه داری هم نخواهند بود. معنای تحلیل مشخص از شرائط مشخص نه استنتاج موضوعیت یا عدم موضوعیت انقلاب کارگری و سوسیالیسم که جستجوی مناسب ترین تاکتیک های رادیکال برای پیشبرد هر چه موفق تر سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. مشکل هیچ کارگری در هیچ کجای دنیا در وضعیت روز این نیست که آیا باید همین حالا انقلاب کند یا از انقلاب کردن دست نگهدارد؟! سلسله جبال عظیم مشکلات در این وادی نیست، در جای دیگری است. این ها توضیح و اضحات است و نیازمند هیچ توهم بافی و لفظ آفرینی مکتبی هم نمی باشد. بحث بر سر اینها یا بر سر وجود و عدم شرائط وقوع انقلاب کارگری در امروز یا فردا یا روز دیگری نیست. گفتگو پیرامون نظریه ای است که انقلاب کارگری و سوسیالیسم را به دلایل معین و با رجوع به شرائط سیاسی و جهانی مشخصی!! از دستور کار روز طبقه کارگر جهانی خارج ساخته است و در این گذر به استدلالات می پردازد. عصاره کلام نویسنده در کتاب وظائف و تکالیف این است که انقلاب کارگری و سوسیالیسم در طول قرن بیستم در دستور کار کارگران دنیا بوده است اما اکنون نیست!! معیارهای مورد رجوع آزرین در فصلبندی تاریخی وی چندان روشن نیست، فروپاشی اردوگاه شوروی یکی از شاخص های اساسی این فصلبندی را تعیین می کند، اما او به نکات عام تر و در عین حال بیشتری اشاره می نماید. در میان سه ضلعی مشخصی که از قوائم این رخداد ترسیم می کند، مؤلفه های دوم و سوم مطلقاً جدید نیستند، پراکندگی جنبش سوسیالیستی قدمت تاریخی چندین دهه دارد، سایه اشکال مختلف سوسیالیسم بورژوائی نیز از دیرباز بر سر جنبش کارگری سنگین بوده است و در دوره تاریخی قبل از نگارش کتاب « چشم انداز و تکالیف»، سالهای مدیدی بر نیمی از جهان حکومت داشته است. نکته جدید در این میان فرمولبندی بسیار عام « اوضاع سیاسی جدید » است. مؤلفه ای که او در اهمیث همه چیز می گوید، اما بیشتر به این منظور که چیز زیادی نگوید.

سقوط « اردوگاه شوروی » در فرمولبندی آزرین پیرامون وضعیت سیاسی جدید دنیا اساسی ترین نقش را دارد.

« به هر رو اکنون با ختم دوران جنگ سرد و با پدیده کوسوو استراتژی پیروزی انقلاب کارگری در یک کشور و یا حفظ یک انقلاب پیروزمند کارگری در یک کشور، نیازمند بازاندیشی فوری است »

اهمیت تقابل دو قطب قدرتمند دنیای سرمایه داری و شرائط دوران جنگ سرد بر وضعیت روز جهان به طور فی نفسه واقعیتی غیرقابل انکار است. کافی است برای لحظه ای حادثه خلیج خوکها در سال 1962 با آنچه که در عراق و بالکان در طول 10 سال اخیر رخ داده است، مقایسه شود، تا ابعاد این تأثیر با برجستگی خاص خود، نمایان گردد. اما سخن سردبیر « بارو » تنها این نیست. جنگ سرد در تئوری وی دوره تاریخی مشخصی است که انقلاب کارگری در یک کشور موضوعیت داشته است و با پایان آن انقلاب ضد سرمایه داری و برای سوسیالیسم، از دستور مبارزات روز طبقه کارگر خارج می گردد. در خوشبینانه ترین حالت می توان گفت که او قطب بندی واحد کل دولتهای بورژوازی و توان مشترک اعمال توحش سراسری آنها علیه طبقه کارگر را در سطحی می بیند که به تبع آن، موضوعیت وقوع انقلابات کارگری عجاتاً منتفی می گردد. این خوش بینی را حتی می توان بسط داد. می توان تصور کرد که پایان دوران جنگ سرد به آزرین آموخته است که باور به وقوع انقلاب کارگری در یک کشور پندار بیهوده ای بوده است و باید فقط به انقلاب جهانی اندیشید، چیزی که البته در تئوریهای وی باز هم از دستور کار روز پرولتاریا بیرون است. به هر حال اینها خوشبینانه ترین احتمالاتی است که می توان پیرامون نقش جنگ سرد در فصلبندیهای تاریخی آزرین بر ذهن خطور داد. اما هیچ یک از این حدس ها و گمانه زنی ها با بیشترین بار خوش بینی ها، بالاخره مشکل اساسی تئوری نوین!! او را حل نمی کند. معضل چند میلیارد جمعیت کارگر سکنه زمین در اساس این نبوده و نیست که آیا هر چه زودتر دست به انقلاب بزنند یا برای مدتی دست نگه دارند؟! آیا درست است که در فاصله مرزهای مشخص جغرافیائی جامعه ای که

در آن زندگی می کنند علیه سرمایه داری انقلاب بکنند یا نکنند؟! معضل بنیادی عظیم ترین بخش این جمعیت نفرین شده چند میلیاردی این بوده و این است که از زمین و آسمان و شش جهت، آماج بربرمنشانه ترین شکل استثمار نیروی کار خویش توسط سرمایه جهانی هستند. هر چه بیشتر کار می کنند عمیق تر از محصول کار خود فاصله می گیرند، هر چه دردناکتر خود را می فرسایند زجربارتر از هستی اجتماعی خود ساقط می گردند، هر چه کار می کنند بیشتر بر سرمایه سرمایه داران می افزایند و خود فقیرتر و فقیرتر می گردند، هر چه بیشتر تولید می کنند پایه های قدرت و استیلای نظام بشرستیز سرمایه داری بر سرنوشت خود را محکمتر و محکم تر می سازند، مشکل بنیادی این توده کثیر چند میلیاردی این بوده و این است که لحظه به لحظه شدیدتر استثمار می گردند، بسیار ژرف تر از هر نوع حق و حقوق انسانی ساقط می شوند، نسل بعد از نسل زندگی تیره تر و تیره تر می گردند، هر چه بیشتر تولید می کنند پایه های قدرت و مجبورند چهار گوشه دنیا را طی طریق کنند، هر روز و هر دقیقه در جستجوی لقمه ای نان، هزار هزار در اعماق آبهای دریاها طعمه ماهی ها می گردند، کودکانشان با تن فروشی مادران و فروش اعضای بدن پدران ارتزاق می کنند، معضل اساسی طبقه ای با این مشخصات این نبوده و نیست که آیا در یک کشور دست به انقلاب بزنند یا منتظر طلوع سپیده دمان انقلاب جهانی شود!! آیا وضعیت سیاسی دنیا اجازه انقلاب کردن می دهد یا نمی دهد، معضل واقعی و بنیادی و طبقاتی و بین المللی و همه نوعی اینها، در کلیه شرائط و اوضاع و احوال تاریخی این بوده و این است که چه قدر متشکل هستند؟ تا چه اندازه متحدند؟ به چه میزان آگاهند؟ افق پیش رویشان چیست؟ چه می توانند بکنند و چه نمی توانند بکنند، چگونه می توانند متحدتر و متشکل تر گردند، به چه شکلی آگاهتر و آگاهتر می شوند، مقاومت خود در مقابل نظام سرمایه داری را چگونه سازمان دهند و ظرفیت تعرض علیه دشمن طبقاتی را چگونه در خود بالاتر ببرند. اگر متشکل باشند، اگر افق پیش روی پیکارشان روشن باشد، اگر نیروی سراسری طبقه شان در یک ظرف شورائی متشکل گردد، اگر قدرت برنامه ریزی شورائی و سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی را در خود احساس کنند، حتماً و حتماً انقلاب می کنند و مطلقاً به فصلبندی تاریخی دوران جنگ سرد و غیرسرد هیچ توجهی نمی نمایند. پرولتاریای آگاه چنین می کند، اگر از عهده انقلاب برآید، در هر اس از لشکرکشی قطب غربی سرمایه انقلابش را از دستور کار خارج نمی سازد و اگر تدارک و آمادگی و توان انقلاب نداشته باشند، به امید عزیمت ناوگانهای عظیم نظامی قطبی دیگر، انقلاب را وارد دستور کار روز نمی کند.

فصلبندی تاریخی آزرین و استنتاجات سیاسی و استراتژیک حاصل از آن، نه مبین نگاه کارگر آگاه و فعالین آگاه ضد سرمایه داری طبقه کارگر به سیر حوادث مبارزه طبقاتی که کاملاً بالعکس، نگاه نمایندگان بخشی از بورژوازی است که در برج مراقبت طبقاتی خود، جنبش کارگری کشورها را می پایند و آرزو می کنند تا با فشار زلزله انقلاب به گوشه ای از ماشین دولتی جدید سرمایه پرتاب شوند و بر طبقه کارگر حکومت نمایند. آنان انقلاب را مقطع مشخصی از تدارک و سازمانیابی سراسری و شورائی ضد سرمایه داری و قدرت و آگاهی و تجهیز توده های وسیع طبقه کارگر علیه اساس بردگی مزدی نمی بینند، بلکه اغتنام فرصتی از وضعیت تقابل قوای طبقاتی درون بورژوازی برای سوار شدن بر موج مبارزات کارگران، به شکست کشاندن این مبارزات و تحمیل نوع دیگری از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید بر بردگان مزدی سرمایه، درک می کنند، اینها هستند که محاصره خلیج خوکها انقلاب کارگری را از دستور کار روزشان خارج می سازد و آژیر عزیمت ناوگانهای نظامی غول پیکر از آبهای اقیانوس آرام انقلاب کارگری را به دستور روز کارشان باز می گرداند. دوران جنگ سرد برای آنان عصر انقلابات کارگری است و پایان جنگ سرد به موضوعیت انقلابات کارگری عجلتاً پایان می بخشد، اینان هیچگاه و در هیچ شرائطی به یک جنبش کارگری نیرومند سازمان یافته و دارای افق روشن سوسیالیستی و برای لغو کار مزدی فکر نکرده و نمی کنند، کمک به سازمانیابی چنین جنبشی نه موضوع کار و زندگی آنها که خطری فاحش برای هستی اجتماعی و طبقاتی آنهاست. اینها همواره و در همه شرائط به امکان صعود سکت و گرایش و حزب خود به قدرت می اندیشند و به جنبش کارگری دنیا بعنوان پلکان این صعود نگاه می کنند، عصر انقلابات کارگری برای آنها عصری است که بتوان با اغتنام فرصت، بر موج مبارزات بی افق، فاقد سازمانیابی ضد سرمایه داری، فاقد دورنمای شفاف لغو کار مزدی، فاقد توان و تدارک لازم برای برنامه ریزی شورائی و سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی، سوار شد و قدرت سیاسی را به دست گرفت. اگر شرائط برای تحقق این هدف هموار و همساز نیست پس انقلاب کارگری هم دستور کار طبقه کارگر نیست و نمی تواند باشد!!!

نویسنده « چشم انداز و تکالیف » در حالی که فروپاشی اردوگاه و پایان دوران جنگ سرد فصل تازه ای در کارنامه حیات سیاسی اش گشوده است، در جا به جای نوشته های خویش می کوشد تا به هر حال به آینده تاریخ دل ببندد، خود را به ظهور قطب بندی های نوین دنیای سرمایه داری، به کشمکش میان اتحادیه اروپا و ایالات متحده، به عروج مجدد روسیه غیراردوگاهی، به قدرقدرتی احتمالی چین در آینده، دل خوش سازد. او فقط به اعتبار وجود این احتمالات است که بازگشت یک دوران دیگر « دستور کار بودن انقلاب کارگری » را به خود نوید می دهد. اما رعب و وحشت وی از یک قطبی شدن سرمایه داری در روزهای نگارش کتاب به حدی است که همه مؤلفه های دیگر اوضاع اقتصادی و سیاسی روز را نیز یک راست در جهت آسیب ناپذیری نظام سرمایه داری و پایان موقت عصر انقلابات کارگری تعبیر می کند. او در لباس دفاع از نظریات مارکس و زیر پرچم انتقاد از کسانی که کاهش شمار کارگران صنعتی را

مستمسکی برای حمله به آموزشهای مارکس قرار می دهند، مسائلی را به میان می کشد که نهایتاً آب به آسیاب همان تئوریهای ضد مارکسی و ضد کمونیسم طبقه کارگر می ریزد. سردبیر بارو ضمن طرح درست طبیعی بودن کاهش شمار کارگران صنعتی در پروسه توسعه بارآوری کار اجتماعی و انطباق این فرایند با تبیین مارکسی سرمایه داری، بالاخره به سوی نتایج بسیار نادرست اما بسیار لازم برای حقانیت دادن به تئوری جدید خود نیل می کند. او می گوید که تنزل شمار کارگران صنعتی، قدرت اتحادیه های کارگری کشورها را محدود می سازد و احزاب سوسیال دموکرات را مجبور می کند که به طبقات دیگری سواى کارگران رجوع کنند و اینکه همه این امور موجب توسعه پایه های مادی انواع جدید سوسیالیسم بورژوائی می شود و به منتفی شدن موضوعیت انقلاب ضد سرمایه داری در دستور کار طبقه کارگر جهانی کمک می رسانند!!!

« به نظر من اهمیت این تحول از یک دیدگاه مارکسیستی در این نیست (یا عمدتاً در این نیست) که احزاب سوسیال دموکرات یا (احزاب مشابه) اکنون دیگر عمدتاً محل بروز فشار خواست های کارگران نیستند، بلکه بیشتر در این است که روی آوری این احزاب به نوعی سوسیالیسم آشکارا غیرکارگری، سوسیالیسم کارگران را با مدعیان تازه ای رو به رو می سازد که سوسیالیسم شان خیلی مدرن و قرن بیست و یکمی است» ص 20

آدرین به کلی فراموش می کند که: اولاً کاهش شمار کارگران صنعتی، همه جا با افزایش چشمگیر کارگران در سایر عرصه های خرید و فروش نیروی کار همراه بوده است. ثانیاً مارکس و کمونیستها، کارگر را با نقش و موقعیت او به عنوان فروشنده نیروی کار تعریف کرده اند و طبقه کارگر را به جمعیت معین کارگران صنعتی یا کلاً مولد، محدود نساخته اند، از دید آنان معلم و فروشنده و بهیار و پرستار و نظافتچی و پستچی یا هر کس دیگری که نیروی کار خود را می فروشد و با فروش نیروی کارش از دخالت آزاد انسانی در سرنوشت کار و تولید و زندگی و محصول کار خویش ساقط می گردد، کارگر است و به طبقه کارگر تعلق دارد. ثالثاً توده وسیع کارگرانی که از کار بی کار می گردند باز هم کارگرند، بخش نیرومندی از ارتش پیکار طبقه کارگر را تشکیل می دهند و به دلیل بیکاری به افشار غیرکارگری مبدل نمی گردند!!! رابعاً او نمی گوید که از کی تا حالا احزاب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری، سنگرداران انقلاب کارگری و سوسیالیسم طبقه کارگر بوده اند؟! که اینک با تضعیف آنها سوسیالیسم بورژوائی تقویت و سوسیالیسم طبقه کارگر تضعیف می گردد!!! چرا نویسنده « چشم انداز و تکالیف » این تحلیل را در سال 2001، به اطلاع کارگران دنیا می رساند؟! چرا پیش از این دست به این کار نمی زند و چرا حالا که می زند، اینهمه اسرارآمیز سخن می راند و از صراحت کلام اباء می ورزد. او در اینجا تصریح می کند که روی آوری احزاب سوسیال دموکرات به سوسیالیسم آشکارا غیرکارگری، برای وی پدیده تازه ای است که طبیعتاً به سهم خود در تئوری جدید وی در زمینه از دستور کار خارج شدن انقلابات کارگری نقش جدی دارد. او این عقیده خود را در همین فصل از نوشته اش حتی مرتباً تکرار می نماید. در بررسی تأثیرات « گلوبالیزاسیون » بر وضعیت مبارزه طبقه کارگر و دخول و خروج انقلاب کارگری از دستور کار طبقه کارگر بین المللی می نویسد:

« گلوبالیزاسیون با پیامدهای بالا رفتن شدید بارآوری کار، نتیجه اش تضعیف بیش از پیش اتحادیه ها و سوسیال دموکراسی سنتی است و تشدید گرایش جدیدی که در بهترین حالت خواهان نوعی سوسیالیسم غیرکارگری است که کم سیاسی (تا حد بی ادعائی در کسب قدرت) است، فاقد یک افق عمومی اجتماعی است (و همه اینها به دلیل محدود شدن قدرت مانور دولت ملی) و دست بالا خواهان رفرهای تدافعی، موضعی و غیرسیستماتیک، نوعی رفرمیسم رقیق غیرکارگری (یا به یک معنی شاید باید گفت اکونومیسم غیرکارگری) وجه مشخصه اصلی سوسیالیسم های غیرکارگری قرن 21 خواهد بود» ص 21

سر دبیر بارو ادامه می دهد:

« همه این تحولات (و تحولات بیشتری که مجال بررسی شان در اینجا نیست) تدقیق، تجدید نظر و تجدید آرایش در تئوری، سیاست و تشکل را برای طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری به منظور مقابله با شرائط تازه اقتصادی، سیاسی و فکری و فرهنگی الزامی می کنند. واقعیاتی که نامساعد بودن شرائط و نامآماده بودن طبقه کارگر در لحظه حاضر را تأکید می کنند» ص 21

تا اینجا کاملاً روشن است که تحولات جاری دنیای سرمایه داری از دیدگاه سر دبیر بارو موضوعیت انقلاب کارگری را به هر حال و برای دوره ای نامعلوم از دستور کار پرولتاریا خارج کرده است. این نیز بدیهی است که در محاسبات وی تضعیف اتحادیه های کارگری و سوسیال دموکراسی به تبع گلوبالیزاسیون از عوامل بسیار تعیین کننده حذف دوره ای انقلاب ضد سرمایه داری از برنامه کار طبقه کارگر است!!! از منظر تئوری و بینش طبقاتی ایشان اتحادیه ها و احزاب یاد شده قبلاً سنگر یا لاقل نیروی پشت جبهه سوسیالیسم کارگری بوده اند!!! اما الان به دلیل تضعیف ناشی از فشار پیشروی گلوبالیزاسیون این نقش را ادامه نمی دهند!!! این مسأله در کنار عوامل دیگری مانند یک قطبی شدن قدرت سرمایه در جهان ضرورت تجدید نظر در موضوعیت انقلابات کارگری را مبرم ساخته است و سردبیر بارو به

کارگران جهان اخطار می کند که معنی شرائط جدید را بفهمند، استراتژی یاد بگیرند، کار دست خودشان ندهند و انقلاب کردن را از دستور کار خود خارج سازند!!! او البته در همان حال و در مباحث بعدی خود سخت تقاضا می کند که باور به مشخصات دوران نوین و استنتاج استراتژیک حاصل از آن، نقیض ضرورت پیگیری مصرانه اهداف سوسیالیسم کارگری تلقی نشود. به همین مناسبت لیستی از برداشت های احتمالی مختلف متناظر با وضعیت سیاسی موجود توسط گرایش های گوناگون را ردیف می کند، آنها را کاملاً رفرمیستی ارزیابی می نماید و اصرار می ورزد که هدف تلاش او یافتن راهکارهای مناسب این دوران برای تقویت و تحکیم گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر است، او با چنین جمعیتی از بحث خویش و با تأکید مؤکد بر داشتن عزمی جزم برای یافتن راهبردها و راه حلهای تقویت جنبش سوسیالیستی کارگران، در بطن دوران جدید، به گفتگوی خود پیرامون اوضاع سیاسی روز و موانع اساسی سد راه سوسیالیسم ادامه می دهد. آذین می گوید که گلوبالیزاسیون و سیر تحولات اقتصادی دنیای سرمایه داری در ممالک غربی پایه های مادی عروج سوسیالیسم بورژوازی را گسترش داده است و در کشورهای آسیائی و امریکای لاتین و سایر ممالکی که او آنها را « سرمایه داری از لحاظ صنعتی عقب افتاده» می خواند، تمامی زمینه های اقتصادی لازم برای سرکشی و میدان داری یک رفرمیسم نوین کارگری را پدید آورده است!! سوگندهای غلیظ و شدید پای بندی به میرمیت مبارزه برای استحکام سوسیالیسم کارگری و حفظ میراث مارکس، قدم به قدم با ابداع تئوریک موانع عظیم طی این مسیر، همراهی می شود. در غرب پروسه انقراض نسل کارگران صنعتی، تضعیف اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دموکرات، تاخت و تاز هر چه گسترده تر سوسیالیسم بازار و انزوای سوسیالیسم کارگران را به بار می آورد و در شرق یا کلاً بخش دیگر دنیای سرمایه داری که صنعت پیشرفته ندارند!! رفرمیسم نوپای وسیع کارگری مجال چندانی برای عرض و اندام سوسیالیسم طبقه کارگر باقی نمی گذارد.

« در کشورهای پیشرفته سرمایه داری غرب، معضل مقابل سوسیالیسم کارگری در قرن بیست و یکم این است که کاهش نسبی و مطلق کمیت طبقه کارگر صنعتی و در نتیجه افزایش نسبی و مطلق کمیت اقشار غیر کارگر (!!!!?) زمینه عروج انواع تازه سوسیالیسم های غیر کارگری می شود. در جهان سوم بر عکس رفرمیسم به مثابه یک گرایش غیر سوسیالیستی در خود طبقه کارگر پایه مادی می یابد. این معضلات متفاوت دو روی یک سکه اند، چرا که هر دو ناشی از تحولات عینی ای هستند که نتیجه سیر سرمایه داری جهانی معاصرند....» ص 54 پرائتز از من است

سنت مارکس و فعالین کارگری پای بند آموزش های مارکس این بوده است که آناتومی جامعه موجود را در بطن شیوه تولید مسلط جستجو کنند. آذین هیچ نیازی به این کار احساس نمی کند او جامعه و کل جهان را بر اساس آنچه که در ذهن تصور کرده و می خواهد باشد، تحلیل می کند، در برج عاج تئوری باقیهای اولترا راست و یونولبرالیسم فاز نوینی از انکشاف شیوه تولید سرمایه داری است که بخشی از پرولتاریا را در شرق و غرب عالم به مکنک و نوا و جاه و جلال می رساند و اقشار وسیعی از آنها را یک راست به غیر کارگر تبدیل می کند!!! به نظر نمی رسد که توضیح نادرست بودن این حرف نیاز هیچ کارگری در هیچ کجای دنیا باشد. آنچه طبقه کارگر در نقطه نقطه کره زمین به طور ثانیه به ثانیه تحمل می کند به اندازه کافی نادرست بودن و توهم آفرین بودن این پندار را در پیش روی آنها قرار داده است و قرار می دهد، فاز کنونی حیات شیوه تولید کاپیتالیستی مطلقاً قرار نیست، اقشاری از کارگران را غیر کارگر سازد و بورژوا کند یا اینکه پایه های مادی وسیع ظهور آریستوکراسی کارگری و رفرمیسم راست اتحادیه ای را بگستراند. کاملاً بالعکس، سازماندهی گسترده ترین و درخیمانه ترین اشکال تشدید استثمار و بی حقوقی و ستمگشی نیروی کار در سرتاسر جهان تنها مؤلفه خصلت نمای واقعی این فاز است. باید با نگاهی مارکسی به موقعیت کنونی شیوه تولید سرمایه داری در مقیاس بین المللی خیره شد تا عمق واقعیت این موضوع به درستی درک گردد. ما در شروع شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری زندگی نمی کنیم. در دوره ای به سر می بریم که تولید سرمایه داری دیرزمانی است که در اقصی نقاط کره ارض نیز به شیوه تولید مسلط تبدیل شده است. جهان موجود در همه جا و در بند بند خود از سرمایه اشباع است. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در سطح جهان سر به فلک کشیده است. به گونه ای که غول آسازترین نرخ اضافه ارزش حاصل از استثمار پرولتاریای بین المللی نیز نرخ سود دلخواه و مطلوب و مورد نیاز بازتولید کل سرمایه جهانی را تضمین نمی کند. برخلاف آغاز قرن بیستم که صدور سرمایه به حوزه های جدید انباشت و نیروی کار به غایت ارزان کشورها می توانست واقعاً معضل نظام سرمایه داری را برای مدتی حل و فصل کند، فاز کنونی گلوبالیزاسیون چنین بردی برای سرمایه داری ندارد. دلیل آن روشن است، حجم عظیم سرمایه ای که در دنیا موجود است در قیاس با آن دوران به صورت حیرت باری افزون تر است، نسبت سرمایه ثابت و متغیر موجود (ترکیب آلی سرمایه) در مقایسه با آن زمان به طور وحشتناکی بالاست. نرخ اضافه ارزش ها مسلماً چندین برابر شده است، اما با توجه به حجم عظیم سرمایه های انباشت شده و متوسط ترکیب ارگانیک کنونی، مشکل بازتولید سرمایه را حل نمی کند. در چنین وضعی تنها راه پیش پای بورژوازی جهانی تعمیق و تشدید بدون هیچ حد و مرز استثمار توده های کارگر در سراسر جهان، قلع و قمع سراسری امکانات اجتماعی و رفاهی تا کنونی طبقه کارگر اروپای غربی و کانادا و جوامع و مشابه و غرق کردن طبقه کارگر بخش های دیگر جهان در باتلاق سیاه روزی و فقر و بی حقوقی هر چه ژرف تر

کاپیتالیستی است. این واقعیتی است که جریان زندگی روز کارگران دنیا است و چشم باز هر کسی در هر گوشه جهان موجود می تواند آن را رؤیت کند

در همان روزهایی که سردبیر بارو، به نگارش چشم انداز مشغول بود، شمار کارگران بیکار چند کشور عظیم صنعتی عضو اتحادیه اروپا مرز 15 میلیون و به روایتی حتی 40 میلیون را پشت سر می گذاشت. امواج بی امان قلع و قمع حداقل امکانات معیشتی و رفاهی مجال نفس کشیدن را از طبقه کارگر اروپا سلب می کرد، سوسیال دموکراسی که سردبیر بارو نشان پیشینه سترگ سنگرداری سوسیالیسم کارگری بر سینه اش نصب کرده است، در تحمیل سیاست ها و طرحهای اقتصادی نئولیبرالی سرمایه، بر توده های کارگر کشورها، از هیچ نوع جانفشانی سوسیال دموکراتیک دریغ نمی ورزید، اتحادیه های کارگری در همین زمینه بعضاً حتی دست احزاب سوسیال دموکرات را از پشت بسته و در کار وفاداری به اهمیت حفظ نرخ سود دلخواه سرمایه ها، دست بخش های راست تر بورژوازی را فشار می دادند، بیمارستانها و مدارس و امکانات نگهداری از سالخوردگان و مهد کودکیها و همه آنچه که کارگران روزی، روزگاری به دست آورده بودند، اسیر طوفان تهاجم سرمایه داری بود، لشکر عظیم کارگران بیکار اروپای شرقی و مناطق دیگر دنیا به سوی اروپای غربی سرازیر بود، در کنار عظیم ترین غولهای صنعتی قاره، تن فروشی میلیون میلیون زنان بیکار تنها طریق امرار معاش این بخش از طبقه کارگر بود. آذری از درون این وضعیت، گسترش تاریخی بی سابقه پایه های مادی سوسیالیسم بازار را استنتاج می کند!!! دلیل او نیز مشخص است، این که سوسیال دموکراسی و اتحادیه های کارگری زیر فشار شرائط ناشی از گلوبالیزاسیون تضعیف می شوند و در این میان سوسیالیسم بازار جای خالی آنها را پر می سازد. فرض کنیم که چنین شود، آیا معنای این جا به جایی جز این خواهد بود که میلیون میلیون کارگر بیکار و گرسنه و غرق در باتلاق سیاه روزی ناشی از توحش نئولیبرالی نظام سرمایه داری با کوله بار بسیار عظیمی از یأس و خشم نسبت به اتحادیه ها و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی به دنبال بدیل تازه ای برای دفع تهاجمات جنایتکارانه سرمایه داری می گردند؟ اگر چنین است که یقیناً چنین است و نویسنده چشم انداز هم آن را باور دارد، سؤال بعدی این خواهد بود که چرا این شرائط با این مختصات هیچ پایه و مایه و زمینه ای برای بالیدن و توسعه و عروج سوسیالیسم طبقه کارگر نمی گسترند؟! چرا افق آفرینی های گمراه کننده، اتوپیائی و توخالی سران سوسیالیسم بازار از تمامی ظرفیت لازم برای جذب و جلب و سازماندهی و به صف کردن صدها میلیون توده های کارگر گرسنه بیکار و شاغل قاره برخوردار است اما سوسیالیسم طبقه کارگر و استراتژی بیکار ضد کار مزدی این طبقه هیچ حرفی برای بیرون رفتن از وضعیت موجود نمی تواند داشته باشد. چرا موفقیت اولی مفروض است و دومی باید فقط به جبر خروج خود از دستور کار طبقه کارگر ایمان بیاورد. و بالاخره چرا فعالین کمونیست طبقه کارگر باید بر کرانه های این شرائط به سوک سوسیالیسم کارگری بنشینند و به خیل بردگان مزدی سرمایه عروج سوسیالیسم بازار را بشارت دهند؟؟!!

بخش بعدی تحلیل آذری از عوارض گلوبالیزاسیون از بخش نخست آن بسیار نادرست تر، متافزیکتری تر، متوهمانه تر و توهم آفرین تر است، او معتقد است که ادغام هر چه عمیق تر اقتصاد سرمایه داری کشورهایمانند ایران در عمق برنامه ریزی های متمرکز صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و صندوق تجارت جهانی پایه های اقتصادی لازم برای رشد و بلوغ و عروج یک اشرافیت وسیع کارگری را در جامعه فراهم می سازد. وی ادامه می دهد که شعاع تأثیر و قدرت مانور این اشرافیت نوین کارگری به حدی خواهد بود که سوسیالیسم طبقه کارگر را هر چه بیشتر به حاشیه خواهد راند و رفرمیسم راست سندیکالیستی را میدان دار صحنه تقابل میان بورژوازی و پرولتاریا خواهد ساخت!!! سردبیر بارو در زمانی با اطمینان و اعتماد به نفس کامل؟! به خود اجازه طرح چنین نکاتی را می دهد که نازک ترین لایه دارای نان بخور و نمیر طبقه کارگر ایران درست در زیر فشار تعرضات توحش بار نئولیبرالی گلوبالیزاسیون، بسان همه بخش های دیگر این طبقه به بدترین شکلی از هستی ساقط شده است. آنچه در این سالها دامنگیر کارگران حوزه نفت و ذوب آهن و معلمان و پرستاران و مانند اینها گردیده است به اندازه کافی برای همه شناخته شده است. از هاشمی رفسنجانی و علی خامنه ای که بگذریم، نویسنده چشم انداز و تکالیف تنها کسی است که بر بهبود وضع زندگی بخشی از طبقه کارگر و احتمال بهتر شدن آن در پرتو تحولات اقتصادی آینده سرمایه داری ایران انگشت می گذارد.

از نادرستی تحلیل آذری که بگذریم دو سؤال اساسی در رابطه با این نوع افق آفرینی های وی مطرح است که او باید به آن پاسخگو باشد. باز هم فرض کنیم و البته فرضی کاملاً غیرواقعی که مثلاً گلوبالیزاسیون به بخشی از طبقه کارگر برخی کشورها امکانات رفاهی و زندگی بهتر کرامت کند!!! سؤال این است که چرا اندکی بهبود در وضعیت زندگی این بخش طبقه کارگر باید سوسیالیسم کارگری را از دستور کار کارگران دنیا ولو گذرا خارج سازد؟؟ سؤال بعدی این است که چرا هم فقر بیشتر کارگران اروپای غربی پایه مادی بی اعتبار شدن سوسیالیسم کارگری است و هم رفاه یک قشر از کارگران کشورهای دیگر عین همین نتیجه را به بار می آورد؟! بالاخره طبقه کارگر باید «قبای ژنده خود را به کجای این شب تیره بیاویزد؟»

گلوبالیزاسیون و الگوهای جدید اقتصادی صندوق بین المللی پول یا بانک جهانی، در تئوری های آزرین همه جا مکان حلقه های آهنین « جبر تاریخ » را احراز می کنند، در این تئوریه طبقه کارگر جهانی در کلیه مناطق گیتی سوای قبول قطعی محقق شدن این الگوها هیچ راه چاره ای ندارد. به بیان صریحتر فاز جدید گلوبالیزاسیون سرمایه مقطعی در حیات نظام سرمایه داری به عنوان یک نظام بشرستیز میرا، از بین رفتی و آماج مبارزه طبقاتی کارگران مورد بحث نیست، بلکه کاملاً بالعکس در مکان حلقه ای از تداوم حیات تاریخی یک نظام ماندگار و فناپذیر مورد توجه قرار می گیرد. او به جای اینکه گلوبالیزاسیون را جبر نظام سرمایه داری، اما خود این نظام را منحط و نابود شدنی تلقی کند، نتیجه عکس می گیرد. ادغام اقتصاد کاپیتالیستی کل جوامع در برنامه ریزی متمرکز و سراسری صندوق بین المللی پول را جبر تاریخ!!! تلقی می کند و بر این مبنی بقای موجودیت سرمایه داری را محتوم می گیرد. آزرین کل استراتژی خویش را!!! که او آن را استراتژی پرولتاریای سوسیالیست می بیند!!! بر همین پایه مستقر می سازد.

« ادغام در بازار جهانی یک جبر تاریخی است که از روز نخست با بسط مناسبات سرمایه داری همراه است. بنا بر این سوال اصلی برای طبقه کارگر نمی تواند این باشد که آیا چنین انتقالی مفید است یا نه، بلکه سوال این است که در برابر این انتقال چه باید کرد»

آنچه واقعی است این است که مرحله کنونی گسترش شیوه تولید سرمایه داری اجبار موجودیت این نظام و فاز تازه ای در گذار تعمیق هر چه بیشتر بشرستیزی و توحش و انحطاط تاریخی و زوال پذیری محتوم این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی است. یکی از اساسی ترین وجوه تمایز سرمایه داری اوایل قرن بیستم با شروع این قرن دقیقاً در همان چیزی است که توسط آزرین به طور کامل بازگفته و تحریف می شود. شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری با انکشاف پروسه بسط شیوه تولید کاپیتالیستی در تمامی کشورهای فئودالی آن روز و به طور مشخص در تمامی ممالک 3 قاره آسیا، امریکای لاتین و افریقا، افشار جدیدی از بورژوازی را با علم و کثلت ضد امپریالیسم خلقی وارد میدان مجادلات اجتماعی بین المللی ساخت. افشاری از بورژوازی که وسیع ترین بخش آن از همان آغاز در پیوند با قطب سرمایه داری دولتی (اردوگاه سوسیالیسم)، قرار داشتند، این افشار با پیش کشیدن جبهه واحد ضد امپریالیستی، جمهوری خلق، ایجاد سرمایه داری مستقل و ملی!!! راه رشد غیرسرمایه داری و دهها ایده های کاپیتالیستی گمراه کننده دیگر و با برخورداری از حمایت گسترده سیاسی، نظامی و بین المللی اردوگاه برای مدتهای طولانی کل جنبش کارگری بخش عظیمی از دنیا را در افق بافیها، راهکارها و استراتژی سراسری طبقاتی خود غرق کردند. سرمایه داری اوایل قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم نه فقط چنین ظرفیتی ندارد که دقیقاً با رویه معکوس آن آمیخته است. فاز جدید گلوبالیزاسیون سرمایه داری فاز خلع ید توده های دهقان کشورهای 3 قاره نیست، فاز جایگزینی اشکال تولید ماقبل سرمایه داری با شیوه تولید جدید نمی باشد، فاز ظهور افشار جدیدی از بورژوازی در وسعت جهانی نیست، اینها همه تحولاتی بود که در شروع قرن بیستم صورت گرفت و دوران آنها مدتهاست به پایان رسیده است. از این گذشته و بسیار مهمتر آنکه مرحله کنونی گلوبالیزاسیون با مشخصاتی که قبلاً اشاره کردیم، با اشباع سراسری جهان از سرمایه و متوسط فاحش ترکیب آلی سرمایه بین المللی و سایر مؤلفه ها به هیچوجه هیچ ظرفیت جدیدی برای رهایی سرمایه داری از بحران ساختاری و سراسری دیرپای موجود پدید نمی آورد. تعمق در این مشخصه ها گویای این حقیقت است که درست بر عکس آنچه آزرین می پندارد، فاز تاره گلوبالیزاسیون نه در غرب، پرولتاریا را به غیرپرولتاریا مبدل خواهد ساخت و نه در شرق و سایر نقاط دنیا پایه های گسترده رفرمیسم را استوار خواهد ساخت. این آرزویی است که فقط مصلحان بورژوازی و رفرمیستهای راست سندیکالیستی می توانند آن را خواب ببینند.

نویسنده « چشم انداز و تکالیف » با جوهر تبیین مارکس از سرمایه داری به طور کامل وداع گفته است. روایت او از سیر تحولات تاریخی این شیوه تولید یک تفسیر عمیقاً راست بورژوائی است. او از زیج تیره همین روایت اولترا راست لیبرالی به سیر حوادث نظر می اندازد. پرونده انقلابات کارگری را عجلتاً مختومه اعلام می دارد، سوسیالیسم را از دستور روز جنبش کارگری خارج می سازد، اجبار فاز جدید گلوبالیزاسیون در موجودیت سرمایه داری را جبر تاریخ ماندگاری سرمایه داری تبیین می نماید و به دنبال همه اینهاست که سفر تئوریک خود را به دیار ایران و جوامع مشابه آغاز می کند، او تصمیم خود را گرفته است که جهان را و نظام سرمایه داری و مبارزه طبقاتی جاری در دنیا را اینگونه ببیند و لاجرم باید حتی همه باورهای گذشته خود را نیز دستکاری کرده و با آن منطبق سازد. در این سفر روحانی به ایران با جامعه ای مواجه می شود که اگر چه ظاهراً سرمایه داری است اما صنعتی نیست!! در می باید که تا حالا اشتباه داشته است!!! و باید بساط تعلیم و تلمذ در محضر استادانی چون مرتضی محیط، کاظم علمداری و رحیم رحیم زاده اسکویی و طیف اقتصاددانان ناسیونالیست جنبش ارتجاعی دوم خرداد پهن کند. باید از آنها بیاموزد که صنعت در ایران رشد نکرده است!!! و بورژوازی صنعتی بسیار عقب مانده و سرمایه داری ایران یک سرمایه داری توسری خورده است!!! « سرمایه داری ایران یک کشور سرمایه داری نیمه صنعتی است، این تحولی است که به طور قطعی از 35 سال پیش و به نحو شدیدتری از 25 سال پیش آغاز شد» (همان منبع ص 40) کتاب چشم انداز و تکالیف در آخر سال 1379 خورشیدی نوشته شده است و 35 سال پیش از آن با سال آخر نیمه اول دهه 40 خورشیدی مقارن می گردد. در آن زمان جامعه ایران یک دوران انکشاف صد ساله رابطه خرید و فروش نیروی کار را در پشت سر خود داشت و

شیوه تولید سرمایه داری با اجرای اصلاحات ارضی امپریالیستی، به شیوه تولید مسلط این جامعه تکامل یافته بود. سردبیر بارو بر پایه مفروضاتی که در ذهن خود خلق نموده است و قرار است در همه جا نقش پایه های مادی تعیین استراتژی وی و پرولتاریا را ایفاء کند، همه این مسائل را یکجا از یاد می برد. او اطمینان حاصل می کند که چند سال پس از تسلط جامع الاطراف شیوه تولید سرمایه داری در ایران، تازه پروسه تحول سرمایه داری جامعه به نقطه شروع خود پا نهاده است!!!

دستیافت بعدی سفر تئوریک آدرین به ایران این است که: « در مقطع انقلاب بهمن طبقه کارگر جوان ایران نشان داد که طبقه ای « برای خود» است، حال آنکه بورژوازی به دلایل تاریخی، صرفاً به مثابه طبقه ای « در خود» و پاسیو ظاهر شد. مشاهده می کنیم که تمامی مؤلفه ها و مشخصات یک برهوت لم یزرع ماقبل سرمایه داری، همراه با تناقض باقی های طبیعی مورد نیاز برای تکمیل ساختار تئوری اولترا راست لیبرالی کنار هم چیده می شوند. من کاملاً روشن خواهم ساخت که هر کدام از این بندها و نکات قرار است چه نقش جدی در تنظیم نقد لیبرالی نئولیبرالیسم که دستور کار سردبیر بارو است به عهده بگیرند. نقطه شروع پروسه انکشاف سرمایه داری در ایران از اواخر قرن 19 به پایان دهه 60 قرن بیستم انتقال داده می شود، انقلاب 57 در یک جامعه نیمه صنعتی که همان تازگیها روند سرمایه داری شدن را شروع کرده است به وقوع می پیوندد. جامعه ای که صنعتی نیست!! و بورژوازی آن به « دلایل تاریخی» پاسیو و « در خود» است. طبقه سرمایه دارش اصلاً در قدرت سیاسی قرار نداشته!!! و پس از انقلاب بهمن هم تازه به قدرت سیاسی نمی رسد!!! و طبقه مسلط اقتصادی هم نمی شود!!! در یک کلام، برهوت تمام عیاری که باید صنعتی شود و طبقه بورژوازی آن به قدرت برسد و همه اینها در گرو ورود موج جدید گلوبالیزاسیون و ادغام هر چه ژرف تر اقتصاد جامعه در الگوهای صندوق بین المللی پول و بانک جهانی است. تئوری جایگزینی دولت بورژوازی توسط دولت جدید بورژواها نیز از بطن همین مفروضات ساخته و پرداخته ذهن آدرین جوانه می زند و درست به همان اندازه نادرست است که سایر اجزاء تئوری و نظریه بافیهای او نادرست هستند.

سر دبیر بارو در هموار سازی راه موضوعیت دادن به نقد لیبرالی نئولیبرالیسم و تحمیل این نقد بر جنبش کارگری به طور طبیعی به مسأله دولت گذر می کند و در اینجا است که زیر فشار ملزومات توجیه مفروضات بی پایه ذهنی خود، تیشه یک تحریف عمیق اولترا راست را بر آموزشهای مارکسی دولت فرود می آورد، او می گوید: « مارکس تأکید دارد که دولت در جامعه مدرن هر چه بیشتر به صورت نهادی قائم به ذات و مستقل، با منافع ویژه خود جلوه می کند» (همان کتاب، ص 140)

آنچه در اینجا به مارکس نسبت داده می شود با آنچه مارکس در باره دولت می گوید از زمین تا آسمان تفاوت دارد. مارکس صحبت از این می کند که طبقه حاکم می کوشد تا منافع و افکار و تمایلات و انتظارات خود را به مثابه منافع عام جامعه یا در واقع منافع مشترک کل طبقات اجتماعی معرفی کند و درست به همین اعتبار دولت خود را نیز دولت مستقل از منافع این طبقه و آن طبقه و در مکان دولت کل طبقات و جامعه القاء نماید، مارکس همچنین می نویسد که: « از آنجا که دولت شکلی است که افراد طبقه حاکم منافع مشترک خود را در آن بیان می کنند و در آن کل جامعه مدنی یک دوران تجسم می یابد، این نتیجه به دست می آید که همه نهادهای عمومی به کمک دولت مستقر می شوند و شکلی سیاسی می گیرند. توهم به اینکه قانون بر مبنای اراده و آن هم بر مبنای اراده ای است که از پایه واقعی خویش یعنی اراده آزاد جدا شده است از اینجا است» (ایدئولوژی آلمانی، ترجمه فارسی ص 112)

حرف مارکس این نیست که دولت بورژوازی به طور واقعی به نهادی قائم به ذات و جدا از طبقه بورژوازی و در نتیجه به یک آپارات سیاسی فراطبقاتی تبدیل می شود!! بلکه بنیاد سخن وی این است که بورژوازی می کوشد تا دولت طبقه خود را این چنین بنمایاند و در افکار عمومی و باور توده های عظیم طبقه کارگر جا بیاندازد. از این که بگذریم دولت درست به همان گونه که مارکس تصریح می کند شکلی است که کل جامعه مدنی یک دوران در آن تجسم می یابد و بر همین اساس دولت سرمایه داری ساختاری است که کل جامعه سرمایه داری، جامعه مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار در آن مجسم می گردد. دولت در جامعه معاصر فراساختار سیاسی و مدنی سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است، نهادی است که نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه توسط آن تضمین می گردد. آنچه را که سرمایه به عنوان مصالح و منویات و ملزومات بازتولیدش اقتضاء و تقریر می کند، به صورت قانون و نظم مدنی و سیاسی بر طبقه کارگر اعمال می نماید، با دستگاههای سرکوب نظامی و پلیسی اش از این نظم در مقابل اعتراضات و خیزشهای طبقه کارگر دفاع می کند، دولت سرمایه اجتماعی شخصیت یافته در شکل دستگاههای برنامه ریزی و قانون پردازی است، دولت آنچه را که سرمایه حکم می کند به قانون و نظم تبدیل می نماید، برای این وجود دارد که کارگر همیشه کارگر و برده مزدی باقی بماند و سرمایه دار همیشه سرمایه دار باشد، سرمایه یک رابطه اجتماعی است و دولت نهاد تحمیل این رابطه اجتماعی بر کل توده فروشنده نیروی کار است. سرمایه محصول کار و تولید طبقه کارگر و مظهر انفعال همه سویه این طبقه از برنامه ریزی کار و تولید و سرنوشت زندگی خویش است. دولت رابطه تولید سرمایه و

سقوط کامل کارگر از دخالت در سرنوشت کار و تولید خویش را پاسداری می کند و بر کل کارگران اعمال می نماید؛ دولت به نمایندگی از کل سرمایه اجتماعی و بر پایه مصالح و ملزومات بازتولید آن، محتوای آموزش و چه باید اندیشیدن و چه خواندن و چه نخواندن انسانها را تعیین می نماید، دولت از طریق سازمانهای مدنی و اجتماعی تابعه خود نسبت میان کار اضافی و لازم به نفع حداکثر سرمایه اجتماعی را برنامه ریزی می کند. دولت به اعتبار ایفای همه این نقش ها نهادی است که دولت سرمایه داری است و انفکاک و تقسیم بندی آن به دولت بورژوازی و بورژواها ربطی به روایت مارکسی و سوسیالیستی و کارگری مقوله دولت ندارد.

دولت بورژواها و نه بورژوازی موجودی است که در جریان جرح و تعدیل معادلات ذهنی سردبیر بارو، با هدف توجیه نقد لیبرالی نئولیبرالیسم از اندرون ذهن وی متولد می گردد. این نظریه بافیها لازمند تا اساس سلطه سالیان دراز طبقه بورژوازی در جامعه و استیلای تاریخی طولانی مدت رابطه خرید و فروش نیروی کار بعنوان شالوده و بنیاد و سرچشمه تمامی استثمار و ستمکشی و بی حقوقی طبقه کارگر از انظار پنهان گردد. تا القانات گمراه ساز و مسموم سران حزب توده پیرامون نقش بنیادین رژیمن شاه یا شائبه پردازیهای بی پایه مخرب وارثان آن حزب در باره بنیادینسم جمهوری اسلامی یکبار دیگر در فضای اندیشه فعالین کارگری پراکنده شود و تا سرحد امکان راه بر رویکرد ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر سد گردد. آزرین در این بخش از بحث با اصرار می کوشد که دولت بورژوازی را دولتی غیر از دولت طبقه سرمایه دار و متناظر با وجود شرائط اقتصادی و اجتماعی یک جامعه عقب مانده غیرصنعتی در حال گذار به سرمایه داری معرفی کند. تأکید وی بر نیمه صنعتی بودن جامعه در یکجا و خالی بودن جای دولت بورژواها در جای دیگر بسیار حساب شده است و در ساختار نظریه بافی تمام عیار لیبرالی و ضد مارکسی او از یک انسجام برخوردارند.

« به عنوان یک حکم انتزاعی می توان گفت که در همه موارد دولت سرمایه، از نظر سیاسی بورژوازی توان گرفتن قدرت سیاسی را ندارد. (حال به سبب قدرت طبقه کارگر یا به خاطر مقاومت طبقه حاکم سنتی یا به خاطر درجه ناچیز انکشاف مناسبات سرمایه داری) و از نظر اقتصادی الگوی ضروری برای انباشت سرمایه (انکشاف و رشد سرمایه داری) می باید و می تواند بدون توجه به منافع بخشی اقدار بورژوازی برقرار گردد» ص 148

تذکر یک نکته در اینجا مهم است. تأکید من بر باور آزرین به عدم حضور بورژوازی ایران در قدرت سیاسی یک برداشت ضمنی از حرفهای او نیست، من مواردی از گفته های صریح وی را در این زمینه نقل کرده ام، سؤالی که شاید پیش آید این است که پس چرا او در عین حال از دولت بورژوازی ایران و سرمایه داری بودن جامعه ایران صحبت به میان می کشد. پاسخ این سؤال کاملاً روشن است. در نظر بیابورید که کسانی مانند مرتضی محیط یا راست ترین مائوئیستهای سابق، طرفداران تز « سرمایه داری وابسته»!! و مانند این ها نیز نفس سرمایه داری بودن جامعه ایران و حاکمیت دولت بورژوازی در این جامعه را نفی نمی کرده و نمی کنند. بنا بر این بحث بر سر فرمولبندیها و الفاظ نیست، گفتگو از محتوا و مضمونی است که بر الفاظ بار است.

اگر حلقه های مختلف بحث ایرج را که ما به صورت تیتروار و بسیار مختصر به آنها اشاره کردیم، یکجا در کنار هم قرار دهیم تصویر روشنی از ساختار مفروضات و پیش نهاده های ذهنی او به شرح زیر در دست خواهیم داشت: پایان دوره جنگ سرد انقلاب کارگری و سوسیالیسم را عجلتاً از دستور کار پرولتاریای جهانی خارج ساخته است، وضعیت سیاسی دنیای روز و فاز جدید گلوبالیزاسیون سرمایه داری در کشورهای غربی بخش وسیعی از طبقه کارگر را به اقتدار غیرکارگر تبدیل کرده و می کند، اقتشاری که پایه مادی و اقتصادی عروج اشکال مختلف سوسیالیسم بورژوائی و از جمله سوسیالیسم بازار را می گسترانند. در جوامع آسیائی، آفریقائی و امریکای لاتین بخشی از طبقه کارگر به رفاه و امکانات زیستی و اجتماعی دلخواه دست می یابد. در اینجا نیز پایه اقتصادی رفهرمیسیم راست اتحادیه ای وسیعاً استوار می گردد، احزاب سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگری کشورهای اروپای غربی هم که سنگردار!!! یا حداقل پشت جبهه نیرومند جنبش سوسیالیستی کارگران بوده اند!!! رو به تضعیف می روند، تا آنجا که به جامعه ایران مربوط است این جامعه یک سرمایه داری نیمه صنعتی است که طبیعتاً صنعت آن ضعیف و توسری خورده است!!! بورژوازی جامعه نیز « در خود» و « پاسیو» است که تا حالا در خارج از قلمرو قدرت سیاسی قرار داشته است، سلطنت پهلوی اگر چه دولت بورژوازی بوده است اما دولت طبقه بورژوازی یا دولت بورژوا نبوده است!!! دولت جمهوری اسلامی هم که اصلاً لیاقت دولت سرمایه داران بودن را نداشته و سر تا پای آن بیش از یک سنگ بالای قبر جامعه و از جمله قبر طبقه بورژوازی را منعکس نمی ساخته است. طلائیگان کاروان عظیم تاریخی گلوبالیزاسیون به سوی ایران در راه است. گلوبالیزاسیون کلا و از جمله ادغام اقتصاد ایران در الگوهای اقتصادی صندوق بین المللی پول جبر تاریخ است.

مروری در خطوط کلی حرفهای آزرین و آنچه که بالاتر به تلخیص بیان کردیم بسیار شفاف نشان می دهد که موضوع بحث او در باره جنبش کارگری ایران چه خواهد بود و قرار است چه مسائلی را با فعالین این جنبش در میان گذارد؟ ایشان در ادامه حرفهایش و به دنبال تأکید شدید و غلیظ بر موفقیت الگوی اقتصادی صندوق بین المللی پول و جبر تاریخ

بودن آن در جامعه ایران، یادآوری می کند که بورژوازی ایران برای اولین بار در تاریخ آمادگی، درایت و شایستگی لازم برای جلوس براریکه قدرت سیاسی را کسب کرده است!!!.

« جوهر وضعیت سیاسی حاضر در ایران تلاشی است که برای گذار جمهوری اسلامی از دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها صورت می گیرد. در تمام قرن بیستم هیچگاه اوضاع به اندازه امروز برای چنین تحولی در ایران آماده نبوده است. هیچگاه بورژوازی ایران به اندازه امروز خودآگاه و مهیا نبوده است و هیچگاه چون امروز بخشی از حکومت نیز خود قصد چنین تحولی را نکرده است» (ص 150 کتاب چشم انداز و.....) (کارگران ایران به این پیام گوش دهند و تاریخ وفات مبارزه طبقاتی را در دفترچه خاطرات خود یادداشت نمایند)

نکته اخیر را با تمامی نکات قبلی به هم پیوند زنیم. این مسأله که « جوهر وضعیت سیاسی روز جامعه گذار جمهوری اسلامی از دولت سرمایه به دولت سرمایه داران است» را به مسائل قبلی اضافه کنید و جامعه ایران را به عنوان بخشی از جهان سرمایه داری با کل مشخصاتی که آذین بر شمرده است برای لحظه ای در نظر مجسم سازید. فکر می کنید که در چنین وضعیت معین تاریخی در سطح جهانی و در درون جامعه معین ایران پدیده ای به نام طبقه کارگر باید چه کار انجام دهد؟؟!! شاید بدون خواندن حرف های بعدی آذین همه چیز برای همگان مشخص باشد، اما او حجت را تمام می گرداند و خودش با صراحت تمام به تعیین تکلیف پرولتاریا می پردازد. او می گوید:

« با این وضعیت می توان تکالیف تازه را در دو سطح بسته بندی کرد. سطح نخست از تکالیف ما تماماً قابل انتظارند. واضح است که درست برعکس گرایش رفرمیستی، گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری باید نسبت به نتایج تحولات در مدل اقتصادی ایران بر خلاف جریان عمل کند. آنجا که تحولات اقتصادی پایه مادی این امر را فراهم آورده تا مثلاً کارگران برخی واحدها بالا رفتن سطح دستمزد و بهبود شرایط کار را از طریق مذاکره و قرار داد جمعی در سطح واحد مربوطه دنبال کنند، ما باید بر ضرورت تمرکز بخشیدن به مذاکرات و قراردادهای برای کل طبقه کارگر و در یک سطح کشوری تأکید کنیم. یا مثلاً باز آنجا که بیمه بیکاری و بازنشستگی تنها شامل بخشهایی از کارگران می شود، ما باید بر عمومیت یافتن آنها به کل طبقه و مرکزیت یافتن صندوق بیمه ها، و نظائر آن تأکید کنیم، یا باز به خصوص در قبال افزایش شدید فاصله دستمزدها که یک نتیجه اجتناب ناپذیر تحولات در مدل اقتصادی است ما باید قاطعانه از ارتقاء حداقل دستمزد و کاهش مرتب فواصل دستمزدها دفاع کنیم، همچنین در قبال حق تشکل محدود طبقه (محدود به برخی واحدها و بعضی بخشها، یا محدود به یک یا دو تشکل موزد قبول دولت، ما باید قاطعانه خواستار آزادی تشکلهای کارگری و شمول آنها به تمام طبقه کارگر باشیم» (چشم انداز و تکالیف ص 79)

قبلاً دیدیم که آذین اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی را سنگردار یا نیروی پشت جبهه سوسیالیسم طبقه کارگر تلقی می کند و حال می بینیم که سوسیالیسم کارگری بسیار رادیکال و در شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه ای مانند ایران ضمن تأکید بسیار شدید بر خلاف جریان بودن، کل انتظارات، تمنیات و حق و حقوق طبقه کارگر را در جایگزینی قراردادهای محدود منطقه ای با قراردادهای وسیعتر کشوری، سندیکا برای همه به جای سندیکا برای عده ای از کارگران و کاهش اختلاف سطح دستمزد کارگران خلاصه می کند. خواست سوم او البته در همه ادوار نه فقط مورد توافق بورژوازی بوده است که طبقه سرمایه دار و دولتهای سرمایه داری برای اجرای آن از راه انداختن حمام خون هم دریغ نکرده و نمی کنند. بورژوازی کل دستمزدهای کل طبقه کارگر را همیشه در نازل ترین سطح ممکن تعیین و تفریر کرده و در این گذر عدالت کامل را میان کارگران به اجرا نهاده است!!! خیال آذین حداقل از این بابت جمع باشد. سردبیر بارو کمی آن طرفتر اضافه می کند که البته در کارگاههای کوچک افزایش میزان دستمزد کارگران ممکن است مشکل آفرین باشد و اصرار کارگران برای گرفتن دستمزد بالاتر به تعطیل کارگاهها و بیکاری کارگران منتهی شود. او با دورنگری و حزامت زایدالوصفی، راهکار لازم برای حل این معضل را کندوکاو می کند و به این نتیجه می رسد که در این گونه موارد نباید باعث تعطیل کارگاه شد و برای اینکه از رادیکالیسم ژرف سوسیالیستی هم عقب نشینی نکرده باشیم بهتر است از بورژوازی بخواهیم که سطح تکنولوژی کارگاه را بالاتر برد، درجه بارآوری نیروی کار را ارتقاء دهد و با استثمار وحشتناکتر کارگران حتی الامکان دستمزد کارگران هم اندکی بالا رود!!! آذین درست به همین دلیل اصرار دارد که پرولتاریای کمونیست حداکثر مساعی خود را به کارگیرد که در برنامه ریزی اقتصادی سرمایه داری در الگوی جدید اقتصادی صندوق بین المللی پول مشارکت نماید.

« مسأله اینجاست که تحقق مطالبات کارگری با ادامه کار کارگاههای کوچک در شکل فعلی، همخوان نیست، به این معنی که آن میزان تغییر تکنولوژی که متناظر با تحقق مطالبات کارگری است در سطح کارگاههای کوچک موجود عملی نیست، علت این امر بیش از آنکه فنی باشد (.....) اقتصادی است، به این معنی که میزان سرمایه صاحب یک کارگاه تولیدی برای چنین تغییر تکنولوژی تکافو نمی کند،

به این ترتیب می بینیم که مطالبات اقتصادی کارگران می تواند به مثابه موتور تغییر تکنولوژیک عمل کند، اما به شرطی که با پروسه تمرکز سرمایه و پایان دادن به تولید در مقیاس خرد باشد»
(همان کتاب ص 86)

آزین صرفنظر از مطالبات یاد شده که بسیار خلاف جریان بودند!!! مطالبات مهمتری هم برای طبقه کارگر ایران دارد که تحقق آنها را امکان پذیر نمی داند اما به حکم ایفای نقش رادیکال و به خاطر حفظ پرنسپ ها و ارزشهای طبقاتی از گرایش رادیکال سوسیالیستی می خواهد که آنها را تبلیغ کنند. او همانگونه که بالاتر اشاره کردیم مصرانه از این گرایش می خواهد که در پروسه شکل گیری الگوی اقتصادی جدید دخالت نمایند!!! « گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باید در پروسه شکل گیری الگوی اقتصادی جدید در ایران مداخله کند» آزین اشکال این مداخله را نیز برای سوسیالیستهای رادیکال نوع خودش توضیح می دهد، می گوید باید کاری کنیم که به طور مثال نرخ مبادله ارزی، به یکجا به عملکرد بازار سپرده نشود!!! باید از دولت بورژوازی تقاضا نمود که خودش این نرخ مبادله را کنترل و نظارت کند. « یکی از ملزومات ادغام در بازار جهانی، ابدأ سپردن تعیین نرخ مبادله ارزی به عملکرد بازار نیست، تأثیر چنین اقدامی که در ایران نیز تا حد زیادی صورت گرفته است، در وهله اول بالا رفتن شدید هزینه زندگی یا به عبارت دیگر کاهش دستمزدهای واقعی است می توان و باید از زاویه منافع طبقه کارگر با سقوط آزاد نرخ مبادله ارزی مخالفت کرد و مثلاً خواستار تضمین تثبیت آن توسط دولت در یک سطح معین شد»

نکات بالا و آنچه که در اینجا زیر عنوان تکالیف خلاف جریان و کاملاً جدید پرولتاریا در زیر بیرق سوسیالیسم طبقه کارگر فرموله می شود، حکمت تمامی صغری، کبرها، فلسفه بافی ها و تئوری سازی ها قبلی را، بسیار لخت و عور آفتابی می کند. سوسیالیسم و محو سرمایه داری از دستور جنبش کارگری بین المللی خارج است، فاز تازه گلوبالیزاسیون و ادغام اقتصاد جوامع در الگوی صندوق بین المللی پول جبر تاریخ است، تمامی راههای خروج از دوزخ سیاه بشر ستیز نظام بردگی مزدی بر روی کارگران دنیا بسته است. سوسیالیسم یعنی نقد اصلاح طلبانه الگوی اقتصادی صندوق بین المللی پول، یعنی تقاضای دستمزد بیشتر برای بخشهایی از کارگران که دستمزدشان اندک است، یعنی رعایت همه جوانب کار برای تعطیل نشدن کارگاههای کوچک، یعنی همکاری با بورژوازی برای بالابردن سطح بارآوری کار اجتماعی، یعنی مطالبه مزد و نوعی حق بازنشستگی برای کسانی که برده مزدی ماندن آنها مفروض و مورد قبول آنهاست، یعنی ساختن اتحادیه برای رفع غائله میان سرمایه دار و کارگر و یعنی تفسیر و تطبیق و همساز کردن آموزشهای مارکس با مسائلی که گفته شد. کتاب چشم انداز و تکالیف ایرج آزین سند گویای پیوستن تام و تمام وی به نقد لیبرالی نئولیبرالیسم است. ماجرا اما به همین جا ختم نمی شود. او به این باور رسیده است که سوسیالیسم در تاریخ معاصر تنها به شرطی سوسیالیسم طبقه کارگر است که بتواند خود را به طور کامل در نقد لیبرالی نئولیبرالیسم منحل سازد. آزین پس از نگارش چشم انداز به صورتی کاملاً سنجیده و دورانیشانه، از هر فرصتی برای حمله به هر نوع تلاش فعالین ضد کار مزدی و برای محو کار مزدی در زمینه مبرمیت طرح کنکرت آترناتیو سوسیالیستی در پیش روی طبقه کارگر استفاده می نماید، او در مصاحبه ای با نشریه « عصر جدید» سخن گفتن پیرامون دورنمای مشخص و کنکرت سوسیالیسم را نه فقط اتوپی پردازی که حتی بدتر از سیره و سنت سوسیالیستهای تخیلی قرن نوزدهم توصیف می کند!!! بد نیست در این زمینه نیز تیتر وار نکاتی را توضیح دهیم.

نشریه سیمای سوسیالیسم 10 سال پیش در نخستین شماره خود اساس برنامه نویسی سنتی چپ از دیرباز تا امروز را سخت به باد حمله گرفت و آن را به مثابه تبلور بسیار مشخصی از تسلط افق پردازی جنبشهای سوسیال بورژوائی و خلقی بر جنبش کارگری مورد تحلیل قرار داد. جوهر نقد این بود که کمونیسم یک جنبش زمینی و همیشه جاری در درون طبقه کارگر است، این جنبش نباید و نمی تواند کمونیسم را در عبارت پردازیهای مریخی فاقد بار کنکرت زمینی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در عالم بالا رها کند، حرافی پیرامون اینکه سوسیالیسم چنین خواهد کرد و چنان خواهد نمود علاج هیچ دردی نیست و به جنبش ضد سرمایه داری و برای محو بردگی مزدی هیچ افق و دورنمای مشخصی نمی دهد. سوسیالیسم بدیل طبقاتی شفاف و کنکرت پرولتاریا در مقابل عینیت موجود سراسر استثمار و توحش نظام سرمایه داری است. این بدیل باید با تمامی تعیینات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اش همواره به طور بالفعل در پیش روی طبقه کارگر باشد و اساساً محتوای کيفرخواست روز او علیه موجودیت سرمایه داری را تعیین کند. سیمای سوسیالیسم توضیح داد که باید از آناتومی مارکسی پروسه کار و تولید جامعه موجود کاپیتالیستی آغاز کرد، کل آنچه در جامعه موجود توسط توده های فروشنده نیروی کار تولید می شود، یا به صورت فعالیتهای اجتماعی متناظر با ملزومات بازتولید سرمایه اجتماعی انجام می گیرد، چراغ به دست پیش روی توده های کارگر قرار داد، سرنوشت کل حاصل کار و تولید اجتماعی را باید مو به مو در مقابل توده فروشنده نیروی کار کالبدشکافی کرد. باید همه اسرار سرمایه و پروسه کار این نظام را با رجوع به کل داده های عینی حاضر آفتابی ساخت و همزمان با اینها، بدیل شفاف و حی و حاضر برنامه ریزی سوسیالیستی این پروسه کار و تولید توسط شوراهای سراسری متشکل از آحاد طبقه کارگر را نیز طرح نمود. باید امکان پدیری عینی و عملی تحول سوسیالیستی را نشان داد و باید کل سوخت و ساز، تدارک و آرایش قوای طبقاتی لازم برای تحقق عینی این فرایند را موضوع فکر و ذکر و مبارزه کارگران ساخت. سخن سیمای سوسیالیسم این بود و این است که معنای واقعی آگاهی سوسیالیستی برای طبقه کارگر یعنی آگاهی به همین حقایق واقعی نظام

کاپیتالیستی و آگاهی به چگونگی تحول عینی و عملی سوسیالیستی همین عینیت توحش باری که شرائط کار و زندگی و مبارزه طبقه کارگر را در خود پیچیده است. پرولتاریا با تسلیح به چنین کالبدشکافی عینی از وضعیت موجود و با مسلح بودن به راه حل عینی عاجل برون رفت از این وضعیت است که به طور واقعی تئوری را سلاح مادی پیکار می سازد، در پرتو مسلح بودن به چنین کیفرخواست ریاضی کنکرت و مادی و شفاف است که فریب راه حلها و راهبردهای سوسیال رفرمیستی را نمی خورد و بالاخره با تسلیح به چنین آگاهی و کیفرخواستی است که خود را به این یا آن سکت حزبی نمی آویزد و دنبال این و آن اتحادیه سرمایه سالار سینه نمی زند.

روایت سیمای سوسیالیسم از موضوعیت بدیل سوسیالیستی و مکان آن در سازماندهی جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی یک بخش اساسی و حساس حیات کمونیسم به عنوان یک جنبش زنده و بالنده در درون جنبش کارگری به ویژه در شرائط کنونی تاریخ است. ایرج آذرین در کمپین چند ساله خود برای جایگزینی سوسیالیسم طبقه کارگر با نقد لیبرالی و رفرمیستی نئولیبرالیسم، نگرانی زیاد خود از طرح شدن این حرفها در جنبش کارگری و در میان فعالین این جنبش را برملا ساخته است. او کوشیده است که مطرح نمودن بدیل سوسیالیستی سرمایه داری از سوی پرولتاریا را اتوپی سازی تلقی کند و این واقعیت را که کارگران می توانند تحول سوسیالیستی عینیت موجود کاپیتالیستی را برنامه ریزی کنند، به کلی از ذهن آنها خارج سازد. حرف او این است که طبقه کارگر اساساً نباید و لازم نیست که عینیت حاضر سرمایه داری را آناتومی کند، هیچ نیازی نیست که در پروسه کار و تولید و سرنوشت محصول کار و تولید خویش در جامعه سرمایه داری تعمق نماید، پرولتاریا نباید و هیچ ضرورت ندارد که در مقابل سرمایه داری یک آلترناتیو کنکرت سوسیالیستی داشته باشد. آذرین این حرفها را بسیار سنجیده و آگاهانه بر زبان می راند و بر قلم جاری می سازد، توده وسیع کارگری که چراغ به دست تمامی اجزاء و دقایق کار و تولید و سرنوشت کار و تولیدش در جامعه کاپیتالیستی را درک نماید. توده وسیع کارگری که خود با برنامه ریزی سوسیالیستی کاری که می کند و تولیدی که می نماید آگاه شود، توده کارگری که این چنین آگاه خود را علیه سرمایه داری و برای محو سرمایه داری سازمان دهد، آری چنین طبقه کارگری دیگر به نقد لیبرالی و رفرمیستی آذرین از نئولیبرالیسم نخواهد آویخت، مطالبات خلاف جریان آذرین را به شوخی خواهد گرفت و هدفهای سترگ او در زمینه تلاش برای مشارکت در الگوی اقتصادی صندوق بین المللی پول و مراکز مهم برنامه ریزی اقتصاد سرمایه داری را با تمامی وجود تقبیح خواهد کرد.

من بار دیگر حرف خود را تکرار می کنم که قصد ورود به نقد گرایش آذرین و آذرین ها را نداشته و ندارم، این کار در حوصله این مقدمه نبوده و نیست، من خواستم فعال سیاسی مدعی تعلق به گرایش سوسیالیستی و در همان حال منتقد بحثهای محسن حکیمی و فعالین جنبش لغو کار مزدی را به طور مختصر معرفی نموده باشم. در اینجا و پیش از ورود به قلمرو انتقادات او بر حکیمی، این نکته را به صحبت قبلی خود اضافه کنم که در بخش بعدی بحث نیز به هیچ وجه قصد بررسی همه گفته های او در باره نظرات محسن حکیمی را ندارم. آذرین در این گذر انبوه مطالبی را به هم بافته است که پرداختن به آنها و توضیح وسیع نادرستی آنها نیازمند مثنوی هفتاد من کاغذ است و من این کار را نیاز جنبش کارگری ایران نمی بینم.

آذرین و نقد حکیمی

صحبت ایرج در این بخش، با توضیح « تفاوتها و تناقضات » !! حرفهای حکیمی در فاصله میان ماه مه 82 تا زمان مصاحبه وی با نشریه نگاه آغاز می شود. حکمت طرح این مطلب بنا به تصریح نویسنده « بیراهه سوسیالیسم » این است که علت امتناع ایشان از نقد نظرات حکیمی در سالهای قبل و دلیل ارجاع آن به زمان حال برای خوانندگان توضیح داده شود!!! ترجمه زمینی این استدلال برای هر کارگر آگاه و هر فعال سیاسی بیدار چپ، از آفتاب هم روشن تر است، اما من به حکم پرنسیپ، ترجیح می دهم که ترجمه و راز این دلیل بافی را بعداً و در بخش پایانی این نوشته پیش روی خوانندگان باز کنم. به همین دلیل عجلتاً در سطح حفظ انسجام بحث به طرح کلی آن بسنده می نمایم و حلقه های نقد آذرین را پی می گیرم. زنجیره انتقاد زیر نام « باورهای ذهنی یا جنبش عینی » و با این عبارات آغاز می شود.

« در تبیین حکیمی از جنبش کارگری و سوسیالیسم یک تنش محوری وجود دارد که او قادر به حلش نیست. تنش میان از یکسو جنبش عینی و جاری طبقه کارگر تئوری و اعتقادات نظری یا به بیانه های عام تر رایج، تنش میان آگاهی و جنبش، تئوری و پراتیک، عین و ذهن، و نظائر اینها. در نخستین اظهار نظرهای جنبش عینی محور نظرات او بود و اکنون باورهای ذهنی و در هیچ یک از این دو حالت نیز نمی تواند رابطه منسجمی بین این دو برقرار کند. من قصد بررسی این نکته را از زاویه فلسفی ندارم، زیرا بررسی در سطح فلسفی و متدولوژیک را برای مباحثات حاضر چندان کارساز نمی دانم. اینجا در ابتدای بررسی دیدگاه حکیمی غرض از توجه دادن به این تنش پایه ای صرفاً این نتیجه

گیری محدود است که نزد حکیمی نیز، بر خلاف آنچه خود ادعا می کند یا می پندارد، این باورهای ذهنی است که بناگزی وجه مشخصه گرایش مورد نظر او را رقم می زند.» ص 19 بارو 22

نویسنده بیراهه سوسیالیسم به دنبال نقل مطلب بالا برای اثبات ادعای خویش به جستجوی سند می پردازد. ما نیز استدلالها و شیوه های اتخاذ سند او را گام به گام بررسی خواهیم کرد. اما نخست باید متد دیالوگ و نوع نگاه ایشان به شیوه نقد گرایش مخالف را بسیار مختصر مورد توجه قرار دهیم. آذرین واقعیت شفاف، زنده و دخالتگر جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی و مرزهای ریشه دار و افراشته این جنبش با تمامی گروههای سابق و لاحق چپ را مورد انکار قرار می دهد. او ساختار نظر، افق، استراتژی و راهکارهای این جنبش را در چند عبارت کوتاه جراحی شده از این یا آن مصاحبه خلاصه می کند و با تفسیر به رأی و تحریف این عبارات، غیرواقعی ترین و مسخ شده ترین تصویر را از این پدیده می سازد و پیش روی دیگران قرار می دهد. جنبش ضد کار مزدی قدمتی به درازی عمر طبقه کارگر دارد، اما آنچه که در سالهای اخیر زیر این نام عروج کرده است، سطح معینی از ابراز حیات این جنبش، در پروسه کارزاری مشخص و طبقاتی با رفرمیسم راست و چپ است. این جنبش به نقدی جامع الاطراف و مارکسی بر کلیه وجوه موجودیت سیاسی و اجتماعی سوسیالیسم بورژوائی مسلط بر جنبش کارگری بین المللی در طول قرن بیستم متکی است. روایت آن از کمونیسم روایت مارکسی و کارگری کمونیسم است. واقعیت جنبش جاری طبقه کارگر را با همان نگاهی می کاود که مارکس و کمونیست های انترناسیونال اول و کارگران رادیکال کمونیست دنیا کاویده اند. به نوع سازمانیابی طبقاتی توده های کارگر از منظری نگاه می اندازد که مقتضای پویه سرمایه ستیز جنبش کارگری و راهبرد تدارک سراسری طبقاتی کارگران برای محو سرمایه داری است. مبارزه طبقه کارگر برای تحمیل مطالبات روز بر بورژوازی را حلقه ای در زنجیره سراسری جنبش الغاء کار مزدی می بیند. وحدت بخشهای مختلف طبقه کارگر را با نگاه ماتریالیسم انقلابی مارکس کنکاش می کند و استراتژی و تاکتیک و راهکارهای جنبش کارگری را با دید تیز و ژرف کمونیسم رادیکال طبقه کارگر تعمق می نماید.

یک ویژگی اساسی و خصلت نمای جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی انسجام ارگانیک آن در کلیه موضوعات بالا از یک سوی و مرزبندی عریان و شفاف آن با چپ میلیتانت غیرکارگری یا به طور کلی رفرمیسم راست و چپ کارگر نما و سوسیالیسم ستا، از سوی دیگر است. این انسجام ارگانیک پرتو روشنی از یکدستی و صداقت و صراحت آگاهانه طبقاتی این جنبش در پراتیک کارزار ضد سرمایه داری و شاخص بسیار بارزی بر پالوده بودن عمیق آن از افق سازی ها و راه حل پردازی های کاپیتالیستی است. نقطه شروع و رجوع کلیه بحث های فعالان آگاه جنبش ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی در رابطه با کلیه مباحث یاد شده و در ارتباط با آنچه که به مبارزه طبقاتی توده های کارگر مربوط می شود پای بندی استوار به اصل تغییرانقلابی عینیت موجود با محتوای عمیقاً کارگری و کمونیستی است. آنان از مارکس و ماتریالیسم انقلابی او آموخته اند که جنبش کارگری به طور عینی یک جنبش سرمایه ستیز است و برای اینکه سرمایه ستیزی اش بیباله، شکوفا شود، استخوانبندی آهنین به خود گیرد، قدرتمند گردد، سنگر به سنگر با بورژوازی بجنگد، انقلاب کند، سرمایه داری را محو سازد و بشریت را آزاد کند باید که از فشار سهمگین راهبردها، افق پردازیها و راه حل جوئیهای بورژوائی و سوسیال بورژوائی موجود جان سالم به در برد. فعالین آگاه ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی از ماتریالیسم انقلابی مارکس بسیار خوب یاد گرفته اند که جنبش اساساً سرمایه ستیز کارگران برای تاختن بر بستر بالا و برای احتراز از غلطیدن به ورطه خط مشی، سیاست ها، رهنمودها و راهکارهای جنبشهای دیگر باید در همه زمینه ها، در نگاه به مطالبات روز، نوع سازمانیابی طبقاتی، تعیین استراتژی و تاکتیک و راهکار مبارزه، نحوه بسیج قدرت سراسری طبقاتی و انترناسیونالیستی و در همه چیزهای دیگر به اصل تغییر انقلابی عینیت موجود پای بندی استوار پراکسیس نشان دهد. جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی در طول سالهای اخیر همه این مسائل را در سطحی نسبتاً وسیع مورد گفتگو قرار داده و تمامی این گفتگوها را در مبارزات جاری و روزمره کارگران و بعنوان حرف دل آگاهان و گرایش رادیکال دست به کار حل و فصل عملی معضلات جنبش کارگری پی گرفته است. ادبیات حاوی و حامل این گفتگوها و مجموعه مقالات و نقدهائی که فعالین جنبش ضد سرمایه داری در این راستا و در تشریح این مسائل نگاشته اند، پراکسیس ترین و رادیکال ترین بخش ادبیات سیاسی چپ ایران را تعیین می کند.

ایرج آذرین چشمان خود را بر کل این واقعیت ها فرو می بندد. بر وجود آگاه، رادیکال، فعال و زمینی جنبش ضد کار مزدی و برای محو سرمایه داری خط می کشد. تمامی موجودیت، کارنامه کار و فعالیت، ادبیات، دنیای نقد و انتقاد این گرایش بر رفرمیسم راست و چپ و همه چیز آن را در چند عبارت مثله کرده و تفسیر به رأی نموده، خلاصه می نماید. او این کار را انجام می دهد و در لابلای نوشته خویش با نسبت دادن عناوین «مقاله نوشته!!!»، «تازه وارد مبارزه سیاسی شده!!!»، «فاقد انسجام نظری!!!»، «فاقد دقت تئوریک!!!» و مانند این ها به محسن حکیمی، برای بی اعتباری جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی تقلا می نماید. متد دیالوگ و شیوه نقد آذرین سخت ناپسند است، اما او به هر دلیل تصمیم خود را گرفته و روش کار خود را انتخاب کرده است و ما نیز ترجیح می دهیم که به جای بحث بیشتر در این زمینه، محتوای انتقاد وی به گفته های حکیمی را دنبال کنیم.

نویسنده «بیراهه سوسیالیسم» پس از طرح ادعای بالا و پیش از اینکه به اثبات دعوی خود بپردازد، یادآوری می کند که «گفته های حکیمی در اول ماه مه سال 1382، در کرج سخن تازه ای نبوده است و زائد بر 20 سال پیش از آن توسط جریانی که نویسنده بیراهه سوسیالیسم نیز بدان تعلق داشته و از بانیان آن بوده است طرح و تبلیغ می شده است، بعلاوه، این حرفها از زمان مارکس مطرح بوده است و عبارت معروف «مانیفست کمونیست» مشعر بر اینکه احکام تئوریک کمونیست ها ابداً بر افکار و اصولی تکیه ندارد که توسط این یا آن مصلح جهان اختراع شده باشند بلکه بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمانمان هستند، شاهد این مدعی می باشد» (ص 20 نقل به مضمون)

تنها نکته ای که در سخن حکیمی یا فعالین دیگر ضد سرمایه داری وجود نداشته است، دعوی کشف و اختراع یک نظریه نوین است. بخش قابل توجهی از نوشته های مشروح این فعالین هم تشریح پیشینه تاریخی این حرفها در جنبش کارگری جهانی و ماتریالیسم انقلابی مارکس می باشد. بر همین اساس تأکید ایرج بر اختراع جدید نبودن کلام حکیمی، فقط و فقط یک معنی دارد و اینکه او می خواهد حداقل در جامعه ایران حقوق ویژه تألیف و تصنیف و اختراع این نظر به سکت پیشین سیاسی او تعلق داشته باشد و درست همین جاست که وی باید به شنیدن حقایق بسیار جدی و اساسی تن دهد. فرض می کنیم که ایرج آزرین و سکت سیاسی 20 سال قبل وی، راستی راستی عقیده داشته اند که جنبش کارگری به طور عینی یک جنبش ضد سرمایه داری است! بسیار خوب، اما نه سخن حکیمی، نه حرف هیچ فعال ضد کار مزدی و نه حرف هیچ کمونیست جدی در هیچ کجای دنیا و هیچ کجای تاریخ بر سر عقیده و اینکه انسانها کدام عقیده را دارند یا ندارند، نبود. گفتگو بر سر تفسیر دنیا نیست، مسأله تغییر جهان در میان است. لطفاً کمی برای مخاطبان خود توضیح دهید که سکت سلف، مابعد سلف، ماقبل اخیر، اخیر و نهایتاً شخص شما با این باورهای خویش چه کرده و ما به ازاء عینی و ظرفیت تغییر معادلات مادی و زمینی آنها چه بوده است؟ آثار و نشانه های وجودی آنها را در کدام برهوت و در کدامین ناکجاآباد کنونی باید جستجو کرد؟! شما مسلماً پاسخ به این سؤال را دوست ندارید. اما جواب برای همه روشن است. باور شما و دوستانتان به ضد سرمایه داری بودن جنبش اجتماعی و عینی طبقه کارگر در سال 1360 خورشیدی صرف ساختن حزبی شده است که تنها نقش زمینی آن سربازگیری کارگران کردستان برای جنگیدن در سنگر حصول حق تعیین سرنوشت ملی از رژیم جمهوری اسلامی بوده است. اعتقاد شما و همراهانتان به ضد سرمایه داری بودن جنبش اجتماعی طبقه کارگر 9 سال آزرگ در ستاد فرماندهی این حزب از کارگران پیشمرگ جنبش خلق کرد، سان دیده است و سپس با صدور اطلاعیه ای کل این مائتین حزبی و ساز و برگ آن را لانه ناسیونالیسم ارتجاعی کرد ارزیابی کرده و با آن موقتاً وداع گفته است. شما و همراهانتان پس از کشیدن رنج 9 سال اعتقاد به ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی طبقه کارگر و تلاش همزمان برای به صف کردن این جنبش در سنگر حصول حقوق ملی خلق، دست به کار ساختن حزبی دیگر شده اید. حزب جدید چند سال بعد با کوله بار عظیم باور به ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی طبقه کارگر، بر پایه ادعای خودتان، کوهپایه های معبر عروج به نهضت مدرنیسم بورژوائی را پشت سر گذاشته است و شما به دنبال حمل بار سنگین اعتقاد به ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی طبقه کارگر و فرود و فراز 16 ساله از گردنه های جنبش ملی خلق و مدرنیسم بورژوائی سرانجام حزب جدید را هم ترک گفته اید و با نوشتن وظائف و تکالیف و دعوت از توده کارگر برای شرکت در «جنبش سندیکا برای همه، به جای سندیکا برای خواص» سکت کنونی خود را بر پای داشته اید. سکتی که قرار است کرویت زمین را اثبات کند و دیر یا زود به همان حزبی که قبلاً لانه ناسیونالیسم ارتجاعی کرد بود رجعت نماید!!! این بیان مختصر سرنوشت 24 ساله باور شما به ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی طبقه کارگر در دنیای واقع است. حرف حکیمی پیرامون ضد سرمایه داری بودن جنبش کارگری مطلقاً از این جنس نیست. تبلور باور حکیمی به سرمایه ستیزی جنبش کارگری، «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر» است. دچار اشتباه نشوید، منظور من از مرور کارنامه 24 ساله باورهای شما اصلاً این نیست که نفس تحقق مادی نیافتن یک نظر، راه حل یا راهبرد اجتماعی و طبقاتی در یک شرایط یا حتی دوره های معین دلیل باژگونه بودن و نادرست بودن آن نظر و باور است! نه مطلقاً منظورم این نیست. گفتگو پیرامون چرا موفق نبودن و نشدن شما نیست، بحث تماماً بر سر چه کردن؟ و ما به ازاء عینی و عملی و اجتماعی باورهای شماست. واقعیت به هیچوجه این نیست که شما بر اساس باور خود دست به کار سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری کارگران بوده اید ولی زیر فشار موانع و مشکلات و معادلات مادی موجود، قادر به جلو رفتن نشده اید!! واقعیت این است که شما در تمامی طول این 24 سال فعال جنبش های دیگر و دست به کار تحمیل انتظارات و خواسته ها و افق ها و اتوپی های جنبش های غیرکارگری بر جنبش کارگری بوده اید.

ایرج آزرین نقد خود به حکیمی را ادامه می دهد. او ادعا می کند که حکیمی در این مدت به چرخشی کیفی در دیدگاه خود دست زده است!! محتوای این چرخش بر اساس دعوی نویسنده بیراهه سوسیالیسم این است که در سخنرانی اول ماه مه 82 جنبش عینی طبقه کارگر خصلت ضد سرمایه داری داشته و اتحاد عمل فعالان کارگری از جریانات کمونیست گرفته تا سوسیال دموکرات و چپ مذهبی نقطه شروع برپائی تشکل ضد سرمایه داری اعلام شده است، اما از نیمه سال 83 دیگر جنبش عینی طبقه کارگر فاقد خصلت ضد سرمایه داری است و گروههای چپ نیر مانعی بر سر راه ایجاد این

تشکل قلمداد شده اند!! استدلال آزرین برای اثبات انصراف حکیمی از ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی طبقه کارگر بسیار جالب و به حق شنیدنی است. نخست سخن حکیمی و سپس استدلال آزرین را گوش دهیم. حکیمی گفته است که: در تقابل با دو گرایش رفرمیستی فوق که محصول پیشروی و هجوم تاریخی سرمایه داری به صفوف طبقه کارگر و عقب نشینی و انزوای سنت سازمانیابی سرمایه ستیز توده های کارگر به ویژه در انترناسیونال اول است، گرایش سازماندهی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری در صدد احیای این سنت در شکلی به مراتب پیگیرتر، رزمنده تر و مناسب تر با نیازهای مبارزاتی طبقه کارگر در دنیای معاصر است»

(سرمقاله علیه کار مزدی، تأکید از من است)

محسن حکیمی از «عقب نشینی و انزوای سنت سازمانیابی سرمایه ستیز توده های کارگر» در زیر فشار پیشروها و تهاجمات سرمایه داری گفتگو می کند و آزرین این سخن او را به این شکل مسخ و باژگونه می نماید.

«..... و باز بر خلاف ادعاهای اولیه که نقطه آغازش وجود عینی جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه داری بود، اکنون از دید حکیمی بیش از یک قرن است که چنین جنبشی به طور عینی وجود ندارد»

در واژه نامه سیاسی آزرین عقب راندن اجباری جنبش کارگری از سنت سازمانیابی سرمایه ستیز مترادف با تهی شدن جنبش عینی طبقه کارگر از خصلت سرمایه ستیزی است!! و چون محسن حکیمی از عقب نشینی تحمیلی این سنت سخن رانده است، پس او اساس ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی توده های کارگر را که در گفته های اولیه اش انعکاس داشته است بکلی پس گرفته و انکار کرده است!!! راستش اگر بتوان برای این بخش حرف ایرج معنائی پیدا کرد، تنها معنایش این خواهد بود که نفس متشکل نبودن کارگران زیر فشار تهاجمات بورژوازی، یعنی اینکه آنان به لحاظ عینی و طبقاتی هیچ تضادی با سرمایه داری ندارند و حامل هیچ جنبشی هم نیستند!!! طرح این معنی هیچ تهمتی به آزرین نیست. ترجمه دیگری نمی توان بر استدلال او بار کرد. جوهر سخن ایشان بسیار صریح این است که حکیمی معتقد به عقب نشینی سنت سازمانیابی سرمایه ستیز کارگران در زیر فشار تهاجمات بورژوازی گردیده است، پس او باور خود به ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی کارگران را از دست داده است!! مطابق این استدلال!! برای اینکه حکیمی به عقیده خویش دائر بر سرمایه ستیز بودن جنبش کارگری وفادار مانده باشد، باید او حتماً باور داشته باشد که کارگران در تمامی طول صد سال اخیر تشکل ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی داشته اند!!! حکیمی این کار را نمی کند و لاجرم آزرین نیز در دادگاه عدل تئوریهای خویش حکم ارتداد و ی از ایمان به ضد سرمایه داری بودن جنبش کارگری را صادر می نماید.

نویسنده بی راهه، خشت اول بنای کارش را با آب و گل و ملاط تحریف به هم می بافتد و بلافاصله از درون همین تحریف اول شروع به قالب ریزی تحریف دوم می نماید. او نتیجه می گیرد که حکیمی هم همانند گروههای چپ منکر وجود جنبش ضد سرمایه داری است و وظیفه گرایش خود را احیاء این جنبش قرار داده است!!! پس او نیز به همان موضع آشنای ارتقاء آگاهی چپ دوره انقلاب باز می گردد!! و پس نزد حکیمی نیز عنصر ذهنی رل اساسی و اصلی را ایفاء می کند!!! آزرین البته حین چیدن صغری و کبرای تحریف یادش می آید که نثار چنین تهمتی به حکیمی یا هر فعال دیگر جنبش ضد کار مزدی کار ساده ای نیست و لذا حرفهای خود را اندکی دستکاری می کند. او اندکی «فروتتی» نشان می دهد و اضافه می کند که:

« برای حفظ انسجام می توان فرض کرد که حکیمی مبارزه خودانگیخته کارگران را ضد سرمایه داری می شناسد، اما هنوز آن را سوسیالیستی نمی داند و ارتقاء مبارزه ضد سرمایه داری به سوسیالیستی را در گرو آگاهی می داند. گیریم این طور باشد (و در نخستین مطلب خود نیز چیزی نظیر این می گوید) اما تمام نکته اینجاست که در نخستین ابراز نظر خود از رجوع به واقعیت عینی جنبش این نتیجه را می گرفت که امر ایجاد تشکل توده ای ضد سرمایه داری فوراً ممکن است اما اکنون اینجا تفکیک ضد سرمایه داری و سوسیالیستی صراحتاً معادل خودانگیخته و آگاهانه است و از نتایج آشنای آن گریزی نیست.....» همان جا ص 21 چکیده حرف آزرین تا پایان این بخش از نوشته اش این است که حکیمی به رغم دعوی اولیه خود برای جنبش کارگری دو سطح متمایز قائل شده است. سطح نخست خود به خودی و غیر سوسیالیستی است، اما سطح دوم سوسیالیستی است و حصول آن در گرو ارتقاء آگاهی کارگران قرار دارد و این کاری است که به نقش عامل ذهنی و عنصر پیشرو گره خورده است.

فعالین ضد کار مزدی و از جمله حکیمی پیرامون واقعیت، دلیل و ریشه های ضد سرمایه داری بودن جنبش عینی طبقه کارگر در جاهای مختلف به تفصیل بحث کرده اند. من شخصاً در این زمینه چند مقاله طولانی نوشته ام. حکیمی در سخنرانی اول ماه مه 82 کرج و سپس در مصاحبه ها، سخنرانی ها و نوشته های دیگر پیرامون موضوع صحبت نموده است. سایر فعالین ضد سرمایه داری نیز هر کدام به مناسبت های مختلف در این زمینه مطلب نوشته یا حرف زده اند. درونمایه نظری تمامی این مباحثات مشروح این است که جنبش کارگری در عینیت خود یک جنبش ضد سرمایه داری است اما ضد سرمایه داری بودن یک انتزاع دگماتیک مقدس متافیزیکی نازل شده از عالم لاهوت نمی باشد. بالعکس یک پدیده واقعی زنده با افت و خیزها، ویژگیها و شاخص های هر موجود زنده دیگر در سیطره جهان مادی و در سنگلاخ دیالکتیک مبارزه طبقاتی است. ضد سرمایه داری بودن کارگران می تواند در شکل جنبش لودیسیم ظاهر شود، می تواند چهره قیام چومپی کارگران فلورانس را به خود گیرد. می تواند در انقلاب 1848 تا حد دو شقه کردن جامعه فرانسه

ابراز حیات کند. می تواند در قیام پرشکوه و تاریخی کموناردهای پاریس تجلی یابد. می تواند در انقلاب اکتبر ولو برای روزهای کوتاه، تا فاز خراب کردن دنیا بر سر بورژوازی به پیش تازد. ضد سرمایه داری بودن کارگران هم مراحل مختلف ناپختگی و بلوغ و کمال دارد، اشکال گونه گونه آگاهانه و کمتر آگاهانه و بیشتر آگاهانه دارد، ممکن است فاقد سازمان و پراکنده و غیر منسجم باشد و می تواند متحد و متشکل باشد. در پاره ای اوقات ضعیف و توسری خورده است و در پاره ای موارد بالعکس نیرومند و سر فراز است. ضد سرمایه داری بودن جنبش کارگری می تواند سرکوب شود، تار و مار گردد، عقب بنشیند و می تواند با سرکوب مقابله کند، پیروز شود و بر بورژوازی غالب گردد. می تواند در قعر دوزخ سیاه مناسبات سرمایه داری در این سنگر و آن سنگر علیه تشدید استثمار و سببیت و ستم سرمایه پیکار کند و می تواند با دفن سرمایه داری در گورستان تاریخ، کار برپائی جامعه نوین را دستور کار روز خود سازد. روایت فعالین ضد سرمایه داری از شاخص ضد سرمایه داری بودن جنبش کارگری این است و بر همین اساس در باره پروسه آگاهی، بالندگی، سازمانیابی و مراحل عروج آن به میدان جنگ آخرین با سرمایه داری هم تحلیلها، راهکارها و راهبردهائی از بیخ و بن متفاوت با غالب گروههای موجود چپ، از جمله با ابرج آذرین و سکت های سیاسی متنوع قبل و حال او دارند. به بیان دیگر فعالان ضد کار مزدی هم از واقعیت جنبش کارگری تبیینی متمایز و متضاد با تحلیل آذرین و چپ نوع او دارند و هم لاجرم در باره استراتژی، راهکارها و راه حل های سازمانیابی و قدرت گیری و پیروزی فرجامین این جنبش بر نظام بردگی مزدی به گونه ای متفاوت و متمایز فکر می کنند و پیکار می نمایند. من این بحث را بعداً دقیق تر بررسی خواهم نمود، اما عجاناً به حرفهای خویش پیرامون بی پایگی استنتاجات نویسنده بی راهه، از « رابطه آگاهی و جنبش عینی» در نوشته های حکیمی و واقعیت تبیین منسجم مارکسی، رادیکال و پراکسیس این مقوله نزد فعالین ضد کار مزدی، ادامه می دهم.

جنبش کارگری در عینیت خود جنبشی ضد کار مزدی است. این را کارگران دنیا از همان طلاپایگان حضور اجتماعی خود در تاریخ و سالها پیش از نگارش ایدئولوژی آلمانی، کاپیتال و دست نوشته های اقتصادی و فلسفی و تولد مارکس به اثبات رسانده اند، اما این جنبش ضد سرمایه داری در همان حال از زمین و آسمان آماج یورشها و تهاجمات همه نوعی سرمایه داری است. ارتش و پلیس بورژوازی آن را به رگیار می بندند و علیه هر تجمع و تحرک ضد سرمایه داری اش فرمان حکومت نظامی صادر می کنند. افکار، فرهنگ، موازین حقوقی و ارزشهای اجتماعی، فلسفه و ادبیات و در یک کلام ایدئولوژی مسلط جامعه که تبخیر شروط بازتولید سرمایه و ایدئولوژی طبقه حاکم است به طور بی امان آن را در خود غرق می کند. دبستانها، دبیرستانها و دانشگاههای بورژوازی ماندگاری سرمایه داری و محتوم بودن اجبار کارگران به بردگی مزدی را به شریان حیات آن تزریق می نماید. قانونیت و نظم مدنی و سیاسی و حقوقی سرمایه هر نوع متشکل شدنش را اقدام علیه امنیت کشور اعلام می کند، رفرمیسم راست سندیکالیستی آن را از درون می پوساند، رفرمیسم چپ خلقی و ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی آن را از بیرون می فرساید. آری این جنبش در واقعیت خود، به حکم سرشت رابطه خرید و فروش نیروی کار، زیر فشار استثمار و توحش و بی حقوقی کاپیتالالیستی، به حکم انفعال کارگران از سرنوشت کار و تولید اجتماعی خود، به حکم تبدیل مستمر محصول کار و تولید بردگان مزدی به سرمایه، به حکم همه اینها و زیر فشار همه این جنایات، اساساً ضد سرمایه و علیه کار مزدی است اما طبقه اجتماعی حامل این جنبش از 6 جهت، از درون و بیرون زیر فشار سهمگین عوامل، شرائط و نیروهای فرساینده نظام سرمایه داری قرار دارد. این جنبش در هر گام و هر بند حیات خود با همه این معضلات و جریانات ناساز و مخالف کوه آسا رو به رو است. ضد سرمایه داری است اما باید ضد سرمایه داری افق دار شود، ضد سرمایه داری است اما ضعیف است و باید نیرومند گردد، ضد سرمایه داری است اما پراکنده است و باید متشکل گردد. ضد سرمایه داری است اما آسیب پذیر است و باید استحکام یابد و در مقابل گمراه سازیها مصونیت پیدا کند، ضد سرمایه داری است اما باید ضد سرمایه داری بودن خود را از خطر غلطیدن به ورطه ضد سرمایه داری نمائی ناسیونالیسم چپ رها سازد. ضد سرمایه داری است اما باید با بصیرت ژرف طبقاتی میان سرمایه ستیزی خود و سوسیال دموکراسی مرز افراشته بر پای دارد.

محسن حکیمی گفته است و به درستی گفته است که جنبش کارگری در واقعیت طبقاتی و عینی خود، جنبشی دقیقاً سرمایه ستیز است اما این جنبش در شرائط روز به دلالت مختلف، به دلیل تهاجمات توحش بار بورژوازی و به دلیل تحمل فشارهای سهمگین رفرمیسم راست و چپ متشنّت، نامتحد، غیرمتشکل، بی افق، سردرگم و ضعیف است. سخنگویانش اندک و آماج پیگرد دولتهای بورژوازی و به همان اندازه آماج یورش های خصمانه آذرین ها هستند. نویسندگان معدود، مبلغانش کم توان و فعالانش در مجموع با ندای معضلات مواجه می باشند. نویسنده بیراهه، این سخن حکیمی را چنین تعبیر می کند که پس حکیمی نیز در سنگلاخ رابطه عین و ذهن یا جنبش و آگاهی به شیوه چپ دوران انقلاب معتقد به اهمیت خاص نقش عنصر آگاه در ضد سرمایه داری کردن و سوسیالیستی نمودن جنبش خود به خودی فاقد بار ضد سرمایه داری کارگران است!!! معضل مهم آذرین این است که به شیوه چپ سوسیال خلقی، عین و ذهن یا آگاهی و جنبش در عمق درک او دو مقوله بیگانه و منفصل از همدیگر است. به زعم او جنبش کارگری به عنوان جنبش یک چیز است و آگاهی بعنوان آگاهی چیزی کاملاً متفاوت و جدا است. جنبش عینی فاقد هر نوع ذهنیت است و ذهنیت منشأ و مبنائی کاملاً جدا از عینیت و جنبش دارد. در تلقی نویسنده بیراهه، به محض اینکه از ضد سرمایه داری بودن جنبش کارگری و در عین حال از ضرورت آگاهتر شدن و افق دار شدن و متشکل شدن آن صحبت شود، بناچار

قبول کرده ایم که مشکل اساسی جنبش کارگری ایفای نقش عنصر ذهنی و قدرت اعجاز اسوه ها و آگاهان است!!! تمام سخن حکیمی و فعالین دیگر ضد کارمزدی این بوده است که جنبش کارگری در همان حال که جنبشی سرمایه ستیز است، در هر برهه حیات خود، پدیده ای با ذهنیت، آگاهی، جهتگیری، افق یابی، انسجام و سطح کنکرتی از آرایش قوای طبقاتی است، این جنبش در تمامی این مؤلفه ها می تواند فشار راه حل های رفرمیستی راست و چپ را برسینه خود سنگین یابد و می تواند با قدرت دفع و رفع این فشارها به طور نیرومند به پیش تازد. آگاهی این جنبش پدیده ای اندرونی و نه بیرونی است که در وجود و حضور و قدرت و جهتگیری و ظرفیت جنگیدن آن خود را به نمایش می گذارد. آگاهان و پیشروانش اگر واقعاً آگاهان و پیشروان باشند، با آن ارگانیک هستند و در حکم سلولهای زنده تأثیر گذار و صاحب نقش در فعل و انفعالات جاری آن فعالند. جمعیت متشکله اش بعنوان انسانهای فروشنده نیروی کار به لحاظ سطح شناخت، تجربه، آموزش، دانش سیاسی و اجتماعی و طبقاتی، توانائی، نفوذ کلام، ابتکار، قدرت هدایت، تأثیرگذاری و مؤلفه های دیگر تفاوت دارند. هم مارکس دارد و هم افراد ناآگاه، هم پیشرو دارد و هم دنباله رو، هم رادیکال دارد و هم محتاط، این جنبش با همه این مشخصه ها در هر برهه حیات اجتماعی خود نیازمند بالیدن، آگاه شدن، متحد شدن، متشکل گردیدن، افق دارتر شدن، مبارزه نیرومندتر علیه سرمایه داری و بسیج گسترده تر قوا است. نقش پیشروان و فعالینش نیز پاسخ به همین نیاز، کمک به رفع موانع و شکستن سدها، گشودن گرهها و کمک به عبور پیروز این جنبش از تنگناها است. محسن حکیمی این را گفته است و این حرف کاملاً درستی است. از هیچ کجای سخن حکیمی هیچ مشابهتی با باورها و سیاست بافی های چپ دوره انقلاب نمی توان بیرون آورد و تلاش آزرین در این راستا آمیزه ای از بدفهمی حرف فعالین ضد کار مزدی و تعمد در تحریف گفته های آنان است.

نویسنده بیراهه نظرات محسن حکیمی را به طور مغرضانه به حرفهای چپ سوسیال خلقی روزهای انقلاب تشبیه کرده است. در مورد بی ربطی این تشبیه بالاتر توضیح دادم اما مشکل اساسی بحث ها و استنتاجات آزرین در این حد خلاصه نمی شود. او از چپ دوره انقلاب سخن می راند و در این گذر فقط بر اعتقاد این چپ به نقش سرنوشت ساز عنصر آگاه تکیه می نماید. بحث فعالین ضد سرمایه داری در مورد نقش چپ موجود، پیشینه حیات تاریخی و سیاسی و رابطه آن با جنبش کارگری از بیخ و بن با آنچه ایرج طرح می کند تفاوت دارد. فعالین ضد کار مزدی، سکنهای سیاسی موجود چپ را بقایای منقرض جنبشهای خلقی ضد امپریالیستی دوره های معینی از تاریخ مبارزه طبقاتی می ببیند و حرفها، نگاهها و تحلیلهای آنها در رابطه با جنبش کارگری از جمله نگاه آنها به رابطه «عین و ذهن» یا «آگاهی و جنبش» را از این منظر می کاوند. پیش از توضیح این مسأله بسیار لازم می بینم که به نکته ای اشاره کنم. افراد زیادی و از جمله برخی از رفقای نزدیک بارها گفته اند که من در نوشته ها به گاه صحبت از گروههای موجود چپ و گذشته آنها، به تعلق پیشینه خود به همین چپ هیچ اشاره ای نمی کنم و این کار نادرست است. در صحت انتقاد این دوستان جای هیچ بحثی نیست، اما تصور من همیشه این بوده و این است که اولاً «چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است» ثانیاً بحث بر سر این فرد و آن فرد نیست، ثالثاً و از همه مهمتر نقد ما به چپ موجود و گذشته آن یک نقد طبقاتی است و به هیچوجه جنبه بد و بیراهه گوئی، بی ارزش ساختن یا انکار دنیای مبارزه و فداکاری و موضوعیت و تاریخ کارهایش را ندارد. با این عبارت معترضه به حرف خود باز می گردم. نقطه عزیمت ما در تحلیل گروههای چپ موجود از نوع نگاه به رابطه عین و ذهن آغاز نمی شود. ما از چپی سخن داریم که بر متن یک شرائط تاریخی معین و زیر فشار مؤلفه های بسیار مشخصی از این شرائط تاریخی در صحنه مبارزات اجتماعی ظاهر شده است و به رغم تغییر و تحولات بی در پی، به رغم نقد و انتقادهای عریض و طویل به این یا آن بخش از گذشته خود، به رغم کارگرستانی پر شداد و غلاظ و به رغم کمونیسم نمائی غلوآمیز هیچگاه کمونیسم طبقه کارگر را نمایندگی نکرده است و امروز هم نمی کند. افقها، انتظارات و راهبردهایش هنوز هم نه به جنبش ضد سرمایه داری کارگران که به جنبش یا جنبشهای غیرکارگری آن دوران و دوره های بعد تعلق دارد. این چپ در شروع شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، در جوامع حوزه صدور و پیش ریز سرمایه های انحصاری امپریالیستی، از دامن جنبشهای خلقی و بورژوائی ناراضی از نسخه امپریالیستی انکشاف سرمایه داری متولد شده است. در آن زمان نه از سر سرمایه ستیزی کارگری که بالعکس از منظر امپریالیسم ستیزی خلقی راه خود را به سوی جنبش کارگری روسیه کج کرد. جنبشی که به نوبه خود بار سنگین تأثیرپذیری از افق سوسیال دموکراسی و بورژوازی روس را در وجود خود درد می کشید. جنبشی که جنبش ضد سرمایه داری کارگران روس بود اما زیر فشار ضعفهایش نتوانست خود را به صورت یک نیروی طبقاتی دارای افق شفاف ضد کار مزدی و برای محو کار مزدی سازمان دهد و با اینکه بزرگترین حادثه تکنونی تاریخ بشر را خلق کرد اما شکست خورد. چپ امپریالیسم ستیز خلقی مورد گفتگوی ما ویرانه های شکست این انقلاب را خانه آبادان خود ساخت. سرمایه داری دولتی میراث دار شکست اکثراً تمام انتظارات و اتوپیهای نکول شده تاریخی او را غسل تعمید سوسیالیستی داد. «جمهوری دموکراتیک خلق» و نسخه استقرار «صنعت مستقل و ملی» او را لباس کمونیسم پوشاند. به او یاد داد که برای منحل نمودن ظرفیت پیکار جنبش کارگری در سنگر امپریالیسم ستیزی خلقی جبهه واحد ضد امپریالیستی بسازد. حزب خود را حزب کمونیست و طبقه کارگر اعلام کند. کارگران را در سندیکاها متشکل سازد و به آنها تفهیم نماید که خودشان توده همج الرعای فاقد فهم و شعور و عاجز از شناخت سرمایه داری هستند و لذا برای مبارزه کردن علیه سرمایه داری باید فتوای مرجع عالی حزبی را گوش دهند.

چپ امپریالیسم ستیز خلقی چنین کرد و در معیت اردوگاه سرمایه داری دولتی سالیان دراز با بخش عظیمی از جنبش کارگری جهانی چنین معامله نمود. حزب کمونیست ایران دوران رضاخان که ایرج از آن دفاع می کند به همین کارها دست زد. وارثان 53 نفری آن حزب هیچ کاری به کار طبقه کارگر نداشتند. در مورد حزب توده که آذرین در نوشته اخیر خود، ترفیخواهی آنها را متذکر شده است، نیازی به گفتگوی چندان نیست. چپ چریکی سالهای 50 تا 57 حرفی بیشتر از اسلاف خود برای طبقه کارگر نداشت و چپ روزهای پس از قیام بهمن سوای همان حرفهای سالیان دراز ضد امپریالیسم خلقی سخن دیگری بر زبان نراند. در تمامی طول این مدت بحث «کمونیسم» بحث انقلاب، بحث پرولتاریا بسیار داغ بود و لگاریتم مرحله بندی انقلاب، صف بندی انقلاب و ضد انقلاب، ساختن حزب، سندیکا، شورا، راه رشد سرمایه داری و غیرسرمایه داری، تمامی طول و عرض موجودیت روز و تاریخ حال و گذشته چپ را پر می ساخت. سوسیالیسم این چپ سوسیالیسم طبقه کارگر نبود، حزب وی هیچ ربطی به تشکل و تحزب ضد کار مزدی و سوسیالیستی توده های کارگر نداشت، انقلاب مورد نظر وی مشکل زیادی از طبقه کارگر حل نمی نمود، نگاه او به جنبش کارگری نگاه وارثان امپریالیسم ستیزی خلقی بود، نسخه پیچی اش برای سندیکا و شورا و متشکل شدن کارگران، نسخه گردآوری آنها در کارزار سندیکالیستی با بورژوازی و رژیم ستیزی فراطبقاتی با دولت سرمایه داری بود.

محسن حکیمی و فعالین جنبش ضد کار مزدی در سخن از گروههای چپ و رابطه آنها با جنبش کارگری به کل این مسائل نظر داشته و نظر دارند. این موضوعی است که به مباحثات مشروح نیاز دارد و ادبیات جنبش ضد کار مزدی نیز خوشبختانه در این گذر فقیر نیست. مسأله مهم در اینجا این است که محسن حکیمی و همراهان و همنظران، رابطه چپ موجود و جنبش کارگری را با توجه به تمامی این شاخص ها و مؤلفه های اساسی مورد انتقاد قرار داده اند. همه چیز نشان می دهد که ما و نویسنده بی راهه، به دو دنیای متفاوت فکر می کنیم و همه مسائل را با دیدی متضاد و متمایز نظر می اندازیم. محسن حکیمی می گوید که گروههای چپ به دلیل حمل مشخصه های بالا، اساس ضد سرمایه داری بودن جنبش کارگری را نمی توانند قبول کنند و خود را قائم مقام کارگران در مبارزه طبقاتی قلمداد می نمایند او تصریح می کند که حرف این گروهها این است که جنبش کارگری طوق قیادت آنها را بپذیرد و در مسیر اهداف سیاسی غیرکارگری آنها ستیز نماید و ایرج آذرین انگار که در جهانی دیگر زندگی می کند، ادعا می نماید که حکیمی نیز برای فعالین ضد کار مزدی نقش پیشرو و تأثیرگذار و عنصر آگاه قائل است پس او هم همسان و همانند چپ دوران انقلاب می اندیشد!!!

آذرین و «قضیه ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی»

نویسنده بی راهه، در این قسمت از گفتگوی خود، بنا به میل و علاقه و اراده اش، پشت سر هم صغری و کبری وضع می کند، نتایج دلخواه خود را از درون این صغری و کبری ها اتخاذ می نماید، در باره استنتاجات دلبخواهی خود حکم صادر می کند و آخر کار هم بر هر آنچه که باب طبع او نیست به راحتی و ساده تر از آب خوردن، چهارتکبیر می زند. آذرین می گوید که: اگر منظور حکیمی از به کارگیری لغو کار مزدی متمایز نمودن سوسیالیسم مورد قبول خویش از سوسیالیسم گروههاست که کار درستی نیست!!! اگر می خواهد با روایت سرمایه داری دولتی از سوسیالیسم مرز بکشد که سرمایه داری دولتی با سقوط شوروی محو و منتفی شده است!! اگر می خواهد شاخصی و نامی برای گرایش او باشد که دیگران قبل از وی این اصطلاح را به کار برده اند. او ادامه می دهد که اگر مراد حکیمی تدقیق روایت خود از سرمایه داری است که کار مهمی نکرده است و بالاخره اگر منظورش این است که لغو کار مزدی تبیین روشن تر و دقیق تری برای محو واقعی سرمایه داری باشد که باز هم بدیل فئودالیسم و پرودونیسیم سدی بر سر حصول این منظور است!!! در سخن آذرین کلیه احتمالات موجود است اما هیچکدام از این احتمال ها و پیشگویی ها با واقعیت آنچه که برای فعالین ضد کار مزدی و حکیمی مطرح است، هیچ تماس، قرابت و ترادفی پیدا نمی کند. حکیمی و فعالین لغو کار مزدی به هیچ وجه نخواستند با انتخاب این تیتر و آن عبارت، خود را از سایرین متمایز سازند. آنان در پراکسیس سیاسی و طبقاتی خود این تمایز را همه جا آشکار ساخته و به نمایش نهاده اند. در مقالات متعدد به طور مستدل توضیح داده اند که استراتژی سیاسی و طبقاتی پیش روی چپ موجود، از جمله آذرین و آذرین ها در رابطه با جنبش کارگری، اساساً راهبرد و ساز و کار سوق دادن این جنبش، به جابجائی شکلی از برنامه ریزی سازمان کار و تولید سرمایه داری، با شکل دیگری از برنامه ریزی همین شیوه تولید است. این یک بحث بسیار جدی و سرنوشت ساز در ارتباط با جنبش کارگری ایران و جهان است که آذرین و طیف نیروهای چپ همسلک و همنظر او نمی توانند به سادگی و با ردیف کردن الفاظ و عبارات، آن را قلم بگیرند و از رو به رو شدن با آن شانه خالی نمایند.

نویسنده بی راهه می گوید که تبیین سرمایه داری با کار مزدی و تحلیل سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و نه مشتی اشیاء، حرف درستی است اما این تبیین، خاص حکیمی و گرایش لغو کار مزدی نمی باشد. بسیار خوب! گفتن این حرف توضیح و اوضحات است و معلوم نیست که چه چیزی را می خواهد روشن سازد؟ سخن از فرمولبندی ها و باورها نیست. تمامی گفتگو بر سر مکان واقعی و نقش پراکسیسی است که این باورها، یا در واقع انسانهای حامل این باورها، در دنیای

واقعی و در معادلات جاری مبارزه میان طبقات اجتماعی احراز کرده و احراز می کنند. فهم کارمزدی به عنوان شالوده نظام سرمایه داری یا تبیین سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی نزد نویسنده بی راهه و جماعت وسیع چپ هم پندار او فقط یک حکم عقیدتی است. اما برای فعالین ضد کار مزدی، بنیاد هر دخالت عملی و فکری در هر قلمرو و هر گام مبارزه طبقاتی بوده و هست. عزیمت از رابطه کار مزدی در تحلیل جامعه سرمایه داری متضمن این معنی است که هر دخالت ما در جنبش کارگری گامی در جهت تدارک و آماده سازی بیشتر این جنبش برای تسویه حساب فرجامین با موجودیت جامعه مبتنی بر وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار باشد. تبیین سرمایه داری بر اساس رابطه کار مزدوری، چراغ راه کارگران دنیا برای برقراری پیوند آهین میان کلیه اشکال مبارزه و اعتراض اجتماعی، علیه کلیه اشکال ستمکشی، محرومیت، فقر و فلاکت و بی خانمانی، بی بهداشتی، بی آموزشی، بی درمانی و همه سیه روزیهای دیگر با مبارزه علیه اساس موجودیت سرمایه داری است. آناتومی سرمایه داری بر پایه رابطه کار مزدی راهگشای باور عینی به سرشت سرمایه ستیز جنبش کارگری و مبرمیت و اهمیت سازمانیابی ضد کار مزدی توده های وسیع طبقه کارگر است. تشریح مارکسی سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و نه مثنی اشیاء، باید جنبش کارگری را در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی علیه همه اشکال تبلور اقتصادی، حقوقی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه بسیج کند و به مصاف کشد. رجوع به رابطه کار مزدی در تحلیل سرمایه داری باید فعال سیاسی طبقه کارگر را به درک عمیق مارکسی و سوسیالیستی راهکارهای جنبش ضد کار مزدی کارگران هدایت نماید. تحلیل آزرین و آزرین ها و چپ هم پندار آنها از واقعیت نظام سرمایه داری هر چه بوده است یا هر چه می باشد به اتخاذ چنین استراتژی و تاکتیک و راهکارهایی در قبال جنبش کارگری منتهی نگردیده است. سخن از عقاید نیست، گفتگو بر سر پراکسیس اجتماعی و طبقاتی انسانها و گرایشها و جنبشها است.

فعال سیاسی، گروه، حزب و گرایشی که ظرفیت متشکل شدن توده های طبقه کارگر علیه کار مزدی را عملاً و در بطن و متن راهکارآفرینی ها و استراتژی پردازیهای سیاسی خود انکار می نماید، جریان و گرایشی که تاریخاً زیر علم و کنل کمونیسم!! برای کارگران نسخه مبارزات سندیکائی و صنفی و قانونی پیچیده است و می پیچد، آنان که فرقه خود را سفینه نجات طبقه کارگر قلمداد می کنند و رهائی کارگران از نکبت و ادبار عینیت موجود را به تسمه نقاله قدرت یابی این حزب و آن حزب شدن ارجاع می دهند. نظریه بافان و محافلی که سوسیالیسم را نه جنبش عینی زنده و جاری طبقه کارگر بلکه مشغله فکری و کار و کاسبی نخبگان سیاسی غیرکارگری می بینند. احزاب و جریاناتی که سوسیالیسم را نه یک جنبش عینی حی و حاضر بلکه دورنمائی بر انتهای افق تاریخ تصویر می نمایند. آری، اینان، این گروهها، سازمانها و حزبها را باید با همین کارکردهای مشخص، با آنچه که در رابطه با جنبش کارگری انجام داده و می دهند و نه با دعای پر طمطراق آنها پیرامون پای بندی به کمونیسم یا فرمولبندی های نظری آنان در تحلیل سرمایه داری مورد داوری قرار داد. تحلیل آزرین از سرمایه داری را باید در کارنامه فعالیت سیاسی دو دهه وی جستجو نمود. تلاش برای انحلال جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر در جنبشهای خلقی جویای حق تعیین سرنوشت، حزب سازی خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی کارگران زیر نام کمونیسم طبقه کارگر، دعوت کارگران به مبارزه صنفی و قانونی، توصیه به کارگران بخش وسیعی از کارگاهها و مراکز کار و تولید که دست به اعتصاب نزنند و با مبارزات خود پروسه بازتولید و ارزش افزائی سرمایه های این واحدها را مختل نسازند، اتویی خواندن هر تلاش متناظر با طرح بدیل سوسیالیستی عینیت موجود کاپیتالیستی در جنبش کارگری و مسائل دیگری از این دست کل صفحات این کارنامه را پر می کند. فرض کنیم که ایرج آزرین به آناتومی نوع مارکسی شیوه تولید سرمایه داری اعتقاد داشته باشد و کار مزدی را نقطه رجوع درست آناتومی سرمایه داری بداند، تمامی بحث اینجاست که این باور ایرج در پراتیک سیاسی 20 ساله او چه نقشی ایفاء کرده است؟ قرار بر این بود که همه جا سخن از تغییر و راه حلها و راهبردها و راهکارهای تغییر دادن باشد. مشکل بر سر فرمولبندیها و تفسیرها و اعتقادات نیست.

حرف محسن حکیمی این است که طیف چپ غیرکارگری، فعالین ضد سرمایه داری طبقه کارگر را از پیکره جنبش جاری سرمایه ستیز کارگران جدا می کنند، این فعالین را عضو سکت خود می سازند و به فعالین جنبشهایی سوا جنبش عینی ضد سرمایه داری کارگران مبدل می نمایند. برای جنبش ضد سرمایه داری کارگران یک جا نسخه سندیکاسازی و اتحادیه گرائی و جای دیگر نسخه رژیم ستیزی فراطبقاتی می پیچند. مبارزه سوسیالیستی کارگران را به ضرورت انقیاد و تبعیت توده های کارگر از دستورات حزب غیرکارگری کمونیست نمای خارج از مدار واقعی مبارزه طبقاتی کارگران مقید می نمایند و در این گذر و بر پایه همه این تعیینات و مرادفات نهایتاً و در تأثیرگذارترین حالت جنبش کارگری را به سوی جا به جایی نوع کنونی برنامه ریزی کار و تولید کاپیتالیستی به نوع دیگری از برنامه ریزی همین شیوه تولید سوق می دهند. حکیمی به واقعیتی بسیار شفاف و غیرقابل انکار اشاره می کند و تصریح می نماید که چپ غیرکارگری موجود با این رویکرد و کارکرد و راه حل بافی و استراتژی پردازیهی چپگاه به سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی کارگران و به آماده ساختن این جنبش برای محو کار مزدوری عنایتی نداشته و نمی توانسته است داشته باشد. ایرج آزرین بدون هیچ گوشه چشمی به محتوا و جوهر حرفهای حکیمی در طول و عرض عبارت « کار مزدی » بالا و پائین می رود و معترضانة ادعا می کند که او نیز رجوع به رابطه کار مزدی در تبیین سرمایه داری را قبول دارد و این نوع

تبیین، خاص فعالین جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی نیست. آری مسلماً نیست، این تحلیل را تمامی کارگران دنیا مدیون مارکس هستند، اما یکبار دیگر باید با هم قبول کنیم که سخن از فرمولبندی و عبارت نیست، سخن از پراتیک طبقاتی و نقش عمل انسانها و جریانات در فرایند تغییر عینیت موجود است. سالها پیش، در روزهایی که نویسنده بی راهه برداشت خود از تبیین سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی را وثیقه جلوس بر صفا دفتر سیاسی حزب و دعوت کارگران کرد به قبول پیشمرگی جنبش حق تعیین سرنوشت خلق می ساخت، فعالین ضد کار مزدی از همین روایت مارکسی سرمایه داری، نتایج متفاوت و متعارض دیگری استخراج می کردند. آنان از فهم سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی آموخته بودند که محور این رابطه اجتماعی یا محور کار مزدی، نیازمند محور هر نوع جدائی انسانهای کارگر از برنامه ریزی کار و تولید، نیازمند دخالت جامع الاطراف آدمها در سرنوشت کار و تولید و زندگی اجتماعی خویش و لاجرم نیازمند وجود جنبش طبقاتی عظیمی است که در وسیع ترین سطح توده ای ممکن برای ایفای این نقش سترگ تاریخی سازمان یافته باشد. فعالین ضد کار مزدی در پیچ و خم بحث خود به اینجا می رسیدند که تنها و تنها یک جنبش کارگری گسترده، سراسری، آگاه، نیرومند و دارای افق شفاف لغو کار مزدی است که می تواند در پی سرنوشتی مائین دولتی بورژوازی، سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی را به کف گیرد. جنبشی که بتواند ضرورت وجود و موضوعیت دولت بالای سر کارگران را از پایه منتقی سازد، بتواند تولید و برنامه ریزی تولید را یکی کند، بتواند دوگانگی میان اجرای سیاست و سیاستگذاری را از میان بردارد. جنبشی که نیاز به بازسازی « و سنخا » احساس نکند، تداوم انقلابش را به تحمل یک الیگارشی حکومتی حزبی پیوند نزند.

فعالین ضد کار مزدی از تاریخ زندگی کارگران دنیا آموخته بودند که ظرفیت و توان سازمانیابی چنین جنبشی در طبقه کارگر به تمام و کمال موجود است، اما یافتن راز واقعی شکست های پی در پی و نافرجامی مبارزات دیرنده تاریخی این طبقه موضوعی بود که فعال آگاه این جنبش باید آن را توضیح دهد تا از درون این توضیح، چگونه شکست خوردن را با توده همزنجیر خویش در میان گذارد. در اینجا و در متن این کندوکاو پراکسیس، اساسی ترین پرسش پیش روی فعالین ضد کار مزدی این بود که جنبش کارگری از شرائط روز تا فاز کسب آمادگی و تدارک بالفعل برای محور سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، چه پروسه ای را باید پشت سر نهد و از پیچ و خم کدام دالان پرمعما مبارزه طبقاتی باید گذر کند؟ افق پیش روی او در این مسیر چه خواهد بود و این افق با نوع افق بافیهای موجود چپ غیرکارگری و حزب نوع حزب ایرج ها چه تفاوت بنیادی خواهد داشت؟ برای تحقق مطالبات روزمره اش چگونه باید بجنگد و نوع این جنگیدن با آنچه که چپ غیرکارگری می گوید و حزب ایرج ها طرح می کند چه تمایز ماهوی دارد؟ وحدت وسیع طبقاتی و انترناسیونالیستی خویش در پیکار علیه سرمایه داری را چگونه می تواند پی گیرد و فرایند این پیگیری با آنچه که چپ غیرکارگری و احزاب سنخ حزب ایرج می گویند چه تعارض اساسی را با خود حمل می کند؟ و از همه مهمتر و بنیادی تر اینکه سازمانیابی جنبش طبقاتی و بسیج متحد و متشکل وسیع ترین و بیشترین توان جنگی طبقه او چه مشخصاتی به خود خواهد گرفت و این سازمانیابی با نسخه پیچی چپ غیرکارگری و دستورات صادره حزب نوع حزب ایرج ها از چه اختلافات ریشه ای برخوردار است؟ فعالین ضد کار مزدی پاسخ به این پرسشها را وظیفه حیاتی خود و آگاهان جنبش کارگری دنیا دیدند، در این زمینه هر چه از دستشان ساخته بود انجام دادند و در حال انجام دادن هستند. در هر گام این کوششها میان دل مشغولی های رایج چپ غیرکارگری و آنچه که نیاز بالندگی و آگاهی و سازمانیابی و اقتدار جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است فاصله های بسیار عمیق مشاهده نمودند. بحثهای آنها در باره سازمانیابی ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر نیز از درون همین تلاشها، همین نفدها، همین احساس تفاوتهای عمیق سر برآورده است. نویسنده بی راهه به خواننده خود می گوید که تشریح سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و تبیین نظام سرمایه داری بر بنیاد کار مزدی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار حرف درستی است اما این تعریف هیچ دیوار تمایزی میان ایشان و محسن حکیمی و سایر فعالین ضد سرمایه داری نمی کشد!! آری نمی کشد اما فقط به یک شرط و آن هم اینکه جهان هستی را جهان باورها و نقش انسانها و جنبشها را در نفس باورپردازیها و ایمان آوردن ها خلاصه کنیم.

نویسنده بی راهه، در ادامه نقد خود می گوید: « لغو کار مزدی عبارت جامع و مانعی برای تعریف محور سرمایه داری نیست!! او سپس به تکاپو می افتد تا گفته خود را اثبات کند. پارگراف پشت پارگراف ردیف می نماید و خواننده با تمرکز حواس کامل و حالتی کنجکاو منتظر می ماند تا بفهمد که محتوای استدلال چیست؟ و چرا لغو کار مزدی وجود سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی را منتقی نمی نماید!!! اما انتظار بکلی بیهوده است. در سخن آذین و احتجاجات او هیچ اثری از هیچ نوع دلیل و شاهد و توضیح قابل رؤیت نمی باشد. او عزم جزم کرده است تا علیه مخالف خود به هر شکلی که شده مدرک تراشی کند و سند جعلی به هم بیافند. حرف او در این رابطه این است که الئرناتیو کار مزدی می تواند به جای سوسیالیسم و محور سرمایه داری، احیاء فنودالیسم و پرودونیسیم باشد و به همین دلیل گفتن لغو کار مزدی بدون قید سرمایه داری فرمول درستی نیست!! واقعاً که چه خطر بالفعل بزرگی!!! گویا یک معضل اساسی جنبش کارگری بین المللی در شروع قرن بیست و یکم این است که توده های عظیم این جنبش در صورت پیروزی بر نظام سرمایه داری یکباره فنودالیسم را از اعماق گورهای کهنه تاریخ نبش کنند و به جای آن، بر شرائط کار و زندگی

خود مسلط گردانند!!! اما او می تواند از این بابت خیالش کاملاً جمع باشد. اگر تا لحظه حاضر جنبش کارگری نیرومندی به لطف تسلط سالیان دراز رفرمیسم راست و چپ سازمان نیافته است که سرمایه داری را در عمق رسوبات کهنه تاریخ دفن کند اما فرایند خودگستری رابطه خرید و فروش نیروی کار و سیر تمرکز تاریخی سرمایه هیچ مجالی برای وحشت انسانها از احیای مجدد فئودالیسم و تولید خرد بر جای نگذاشته است. ۱

ادامه گفتار ایرج در همین زمینه بسیار جالب تر می شود. او به دنبال تذکر ضمنی خطر تداعی شدن لغو کار مزدی با احیاء فئودالیسم و پرودونیسیم، محسن حکیمی را به باد انتقاد می گیرد که به کارگیری عبارت لغو کار مزدی موضوعیت خود را در رابطه با وجود اردوگاه شوروی و به خاطر مرزبندی با سوسیالیسم اردوگاهی احراز می کرد، اما اینک با سقوط اردوگاه موضوعیت کاربرد این مفهوم منتفی شده است!!! یک سؤال جدی در اینجا مطرح می شود. اینکه به راستی خطر تداعی شدن لغو کار مزدی با مبارزه برای احیاء فئودالیسم وجود دارد!!! اما خطر تداعی سوسیالیسم با سرمایه داری دولتی به طور کامل از تاریخ زندگی طبقه کارگر رخت بر بسته است!!! آیا واقعاً در پشت این حرفها هیچ نشانی از جدی بودن آنها قابل لمس است؟! راست و چپ بودن پیشکش!! ایرج در همین بخش از انتقادات خود به حکیمی، ادامه می دهد که با فروپاشی سرمایه داری دولتی اردوگاه، نیازی به کاربرد لغو کار مزدی برای متمایز نمودن سوسیالیسم طبقه کارگر با سوسیالیسم بلوک شرق وجود ندارد!! بلکه باید اصطلاحی برای متمایز نمودن روایت سوسیالیسم کارگری با سوسیالیسم بازار دست و پا کرد!!! ظاهراً چنین به نظر می رسد که سوسیالیسم بازار وجود کار مزدوری را محو می کند!! و لابد به همین دلیل عبارت الغاء کار مزدی وجه تمایزی میان سوسیالیسم طبقه کارگر و سوسیالیسم بازار نمی باشد!!! من معتقد نیستم که نویسنده بی راهه چنین عقیده ای دارد اما روشن است که درستی و نادرستی حرفها برای وی در زیر فشار ضرورت جدالی که علیه جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کارمزدی به هر شکل و هر طریق احساس می کند، اهمیت چندانی را کسب نمی نماید. او این را می داند که کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار، شالوده موجودیت نظام سرمایه داری است. با محو کار مزدی یا محو سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی نه سرمایه داری دولتی، نه سوسیالیسم بازار و نه هیچ شکل دیگری از سرمایه داری قابل تصور نیست. هیچ انسان با عقلی در هیچ کجای دنیا هم تهدید حیات بشر قرن بیست و یک را احیاء فئودالیسم نمی داند.

معنای روشن لغو کار مزدی محو رابطه خرید و فروش نیروی کار است، با محو این رابطه دیگر انسانها کارگر و برده مزدی نخواهند بود. بنیاد جدائی افراد از برنامه ریزی پروسه کار و تولید به طور کامل در هم شکسته می شود. کلیه آحاد جامعه با اراده آزاد، با بیشترین قدرت دخالتگری، با امکان بروز بیشترین خلاقیت و ظرفیت تأثیرگذاری، در چه تولید شود و چه تولید نشود و چه میزان تولید گردد و محصول کار و تولید به چه سرنوشتی دچار آید، شریک و رفیق و هم حقوق و هم نفوذ خواهند گردید. پایه مادی انفعال بشر از سرنوشت پروسه کار و تولید و زندگی اجتماعی متلاشی می گردد و از دل ویرانه های آن درخت آزادی جامع الاطراف انسانها از وجود هر نوع قدرت و هر اراده بالای سرشان، شاخ و برگ می کشد. لغو کار مزدی متضمن محو پایه های مادی وجود هر نوع حکومت شوندگی، هر نوع سلب آزادی، هر نوع قیام مآبی تحت هر اسم و عنوان و هر نوع تصمیم گیری عده ای برای عده دیگر است. با از میان رفتن کار مزدی، پدیده ای به نام سرمایه محو می شود، محو سرمایه متضمن محو اجتماعی سرمایه تشخیص یافته یعنی سرمایه دار است. متضمن محو طبقه ای به نام طبقه سرمایه دار است، متضمن الغاء سراسری و کامل کارگر بودن آدمها و وجود طبقه بردگان مزدی است. طبقه کارگر با الغاء کار مزدی وجود اجتماعی خود را به مثابه طبقه کارگر از بیخ و بن منتفی می نماید. با محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، کل حاصل کار و تولید اجتماعی بشر به جای جدا شدن از حیطة دخالت انسانهای کارگر و تولید کننده، در سیطره دخالت آزاد و آگاه و سراسری و شورائی همه آحاد آدمها قرار می گیرد. دولت محو می شود. سرمایه دار محو می شود، طبقات محو می شوند، کل حاصل کار و تولید در خدمت رفاه و راحتی و رشد و بالندگی هر چه بیشتر بشر قرار می گیرد. اینها، این تحولات، این جا به جایی عظیم و شگرف تاریخی یکشنبه و یک ماهه یا یک ساله انجام نمی شود اما پیش شرط تحقق آنها و سنگ بنای حصول آنها لغو کار مزدی است. بشریتی که کار مزدی را از میان برمی دارد تولید خرد بر پا نمی کند و فئودالیسم را به تاریخ باز نمی گرداند، آیا توجه به این مسأله واقعاً کار سختی است؟ اینها همه روشن است. چه خوب بود اگر آزرین به جای بافتن این همه آسمان و ریسمان علیه حکیمی و فعالین لغو کار مزدی، در کنار آنها، همراه آنها، در عمق مبارزات جاری توده های کارگر دنیا، در کار ساختن جهانی فارغ از وجود کار مزدی، کاری انجام می داد.

موضوع « موانع پیشروی کارگران »

جدی نبودن حرفهای آزرین خصلت نمای نوشته 40 صفحه ای او در نقد حکیمی است. همه چیز گواهی می دهد که وی زیر فشار سهمگین تمایلات فرقه طلبانه خود و اطرافیانش می خواهد به هر حال انتقاد کند و می خواهد تا آنجا که توان دارد بحث سازمانیابی ضد سرمایه داری و برای محو سرمایه داری کارگران را تخطئه نماید. ماحصل حرفهای ایرج در این حلقه خاص اینهاست:

- حکیمی استراتژی ندارد و همه اش در مورد موانع پیشروی متشکل شدن ضد سرمایه داری و برای لغو کارمزدی کارگران حرف می زند!!!
- استراتژی و تحلیل شرایط مشخص برای جنبش کارگری خیلی مهم و اساسی است.
- بحث تشکل جدی ترین مسأله روز جنبش کارگری و مقوله ای مهم در استراتژی وسیع طبقه کارگر است.
- توضیح موانع اساسی متشکل شدن کارگران هم به همین اعتبار جایگاهی بسیار مهم کسب می نماید.
- چپ دوره انقلاب جدی بود و استراتژی داشت و مسائلی مانند مرحله انقلاب، صف بندی نیروهای انقلابی و غیر انقلابی، ماهیت جنگ ایران و عراق و رژیم سیاسی را به طور جدی مشغله خود می ساخت.
- اشکال این چپ غیرکارگری بودن آن بود
- حکیمی می گوید که اصلی ترین مانع متشکل شدن کارگران قهر و سرکوب ارتجاعی جنبش کارگری توسط بورژوازی است، او در همان حال وجود گروه‌های سکتاریستی را هم یک مانع عمده می داند، پس حکیمی در ورطه تضاد سازی های مائوئیستی افتاده است و بعلاوه با سخن خود دار و دسته های اشرار سرکوب کننده تلاش طبقه کارگر برای سازمانیابی را تیرئه ساخته است!!!

خواهش من از نویسنده بی راهه این است که در یک فرصت مناسب، در یک خلوت بیدار طبقاتی و به دور از فشار جار و جنجالهای فرقه ای، عبارات بالا را یک بار در ذهن خود ردیف و مرور کند و سپس از خود بپرسد که به راستی قرار است چه بگوید؟ از خود سؤال کند که «حکیمی استراتژی ندارد» یعنی چه؟! این جنبشها هستند که آگاه یا ناآگاه، سازمان یافته یا بی سازمان، افق دار یا بی افق استراتژی خاصی را دنبال می کنند. تا آنجا که به افراد بر می گردد مسأله اساسی این است که نظرات، تحلیل ها، راهبردها و راه‌های ارائه شده توسط آنها بعنوان یک فعال حاضر در پراتیک کارزار طبقاتی تا چه میزان به نیازهای حال و آتی یک جنبش معین پاسخ می دهد. پیش کشیدن این حرف که مثلاً محسن حکیمی استراتژی ندارد اما ایرج آذرین استراتژی دارد!!! سخنی بسیار نازیباست زیرا معنای زمینی اش این است که از کارگران ایران خواسته شود تا مثلاً به جای گوش به فرمان محسن حکیمی بودن طوق اطاعت از دستورات و فرامین سیاسی آذرین را به گردن اندازند. «حکیمی استراتژی ندارد» اما به طور مثال آذرین دارد یعنی تلاش برای آویختن جنبش کارگری به شخصیت ها، یعنی اخطار به توده های کارگر که به جای اقتداء به فلان شخصیت، به شخصیتی دیگر، اقتداء کنند. یعنی در خواست از بردگان مزدی سرمایه که اهمیت اجتهاد و تقلید و علمیت در اجتهاد را فراموش ننمایند. طرح این نوع مسائل با کارگران نه هیچ کمکی به جنبش طبقاتی آنان، که تیشه زدن به ریشه هر جهتگیری درست ضد سرمایه داری آنها است. یک تفاوت بسیار بارز و مهم نوع نگاه فعالین ضد کار مزدی به جنبش کارگری با نگاه نوع ایرج و آبرج ها، دقیقاً در همین جاست. تشکل شورائی سراسری ضد سرمایه داری کارگران ظرف دخالت وسیع و آگاهانه آحاد کارگران، محل مشق چاره پردازی و راه حل اندیشی و تدبیر و سیاستگذاری همه افراد کارگر و مکانیسم بی نیاز شدن آنها از آویختن به این یا آن شخصیت ماوراء خویش است. سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری و با افق لغو کار مزدی توده های کارگر در همین راستا و با توجه به همین مشخصات، پیش شرط اساسی پیروزی انقلاب کارگری و ضامن مهم تدارک و تجهیز سراسری کارگران برای برپائی سازمان شورائی و سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید به دنبال سرنگونی دولت بورژوازی است. عکس این قضیه در نوع نگاه چپ غیرکارگری به طبقه کارگر نهفته است. در اینجا توده های کارگر باید حتماً به این گروه و آن حزب و این شخصیت و آن شخصیت ماوراء خود آویزان باشند. باید به صورت پیرو و مقلد و مطیع نیروهای بالای سر خود عمل نمایند، به دستور نهادهای مافوق کمر به سرنگونی رژیم حاکم ببندند و در پی سقوط رژیم منتظر سیاستگذاری و برنامه ریزی عناصر بالادست بمانند. این حرف که «حکیمی استراتژی ندارد» و دیگران دارند، همان بحث حزب و شخصیت منصور حکمت است و آذرین خود را گول می زند زمانی که فکر می کند به چنان پندار و سیاستی تعلق ندارد.

نویسنده بی راهه، می گوید که حکیمی استراتژی ندارد و همه اش در باره سازمانیابی ضد سرمایه داری کارگران و موانع سر راه این سازمانیابی حرف می زند!!! او همان جا و فقط یک سطر بعد اضافه می کند که البته سازمانیابی کارگران یک مقوله مهم در استراتژی وسیع طبقه کارگر است و بررسی موانع این سازمانیابی نیز اهمیت استراتژیک دارد. واقعیت این است که خواننده مطالب تا اینجا متوجه نمی شود که بالاخره عیب و ایراد کار حکیمی چیست؟ آیا او استراتژی دارد؟ ندارد؟ استراتژی بد دارد؟ تمرکز کار و گفته های او روی یک مقوله مهم استراتژیک جنبش کارگری نشان استراتژی داشتن است یا از بی استراتژی بودن وی حکایت می نماید؟ آذرین در جریان نکوهش بی استراتژی بودن حکیمی به استراتژی داشتن چپ دوران انقلاب بهمن اشاره می کند. او می نویسد که پرداختن چپ به مسائلی مانند ماهیت رژیم، مرحله انقلاب، صف بندی انقلاب و ضد انقلاب، ماهیت جنگ عراق و نظائر اینها، گواه جدی بودن این چپ در روشن ساختن مسائل استراتژیک بوده است. یک نتیجه مشخص حاصل از تلفیق و ترکیب این صغری و کبری ها این است که محسن حکیمی به دلیل اجتناب از غرق شدن در مباحث مرحله انقلاب و صف بندی انقلاب و ضد انقلاب و ماهیت جناحهای رژیم!!! و به دلیل متمرکز نمودن کار و زندگی و فکر و عمل خود بر روی سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر، انسانی بدون استراتژی است!!! ایرج در همین جا و در لابلای همین عبارات تصریح می کند که البته چپ دوره انقلاب بهمن غیرکارگری بود و دلمشغولی نیروهای بیشتر برپائی صنعت

مستقل ملی و مسائلی از این دست بوده است. او به درستی این نکته را یادآوری می کند اما بالاخره نمی گوید چرا حکیمی فاقد استراتژی است. نویسنده بی راهه در پیچ و خم همین بی راهه، می گوید که حکیمی در یکجا از سرکوب و اختناق و دیکتاتوری هار بورژوازی بعنوان سد راه اصلی متشکل شدن کارگران سخن گفته است اما در جای دیگر وجود گروههای چپ را مانع عمده سازمانیابی جنبش کارگری ایران به حساب آورده است. او سپس طرح قضیه به این صورت را یادآور تضادسازیهایی مائوئیستی تلقی کرده و حاصل آن را پرده کشیدن بر توحش و جنایت و حمام خونهای دانسته است که دولتها برای سرکوب مبارزات کارگران و جلوگیری از متشکل شدن آنها به راه انداخته اند!! هدف ایرج کوپیدن و تخطئه کردن و منکوب نمودن مخالف است اینکه به چه بهائی صورت می گیرد؟ هیچ مهم نیست. بازی با الفاظ، بیرون کشیدن واژه ها به نحو دلخواه از لابلای عبارتها، معنای دلخواه خود را بر آنها بار کردن، واژگان تحریف شده را اساس قضاوت قرار دادن همه جا در این مقاله موج می زند. سر تا بن مسأله این است که حکیمی سرکوب و سببیت و قلع و قمع مبارزات کارگران توسط بورژوازی را مانع اساسی متشکل شدن کارگران دانسته است اما در همان حال به درستی تأکید نموده و می کند که فرقه بازی چپ، تلاش گروههای چپ برای بیرون کشیدن فعالین کارگری از ارگانیزم حیات جنبش کارگری و مبدل نمودن اینان به سلولهای مرده بی خاصیت منزوی در محافل سکتی یک سد مهم بر سر راه سازمانیابی ضد سرمایه داری کارگران بوده و می باشد. ایرج باید توضیح دهد که کجای این حرفها تضاد سازی نوع مائوئیستی است؟! او همچنین باید مشخص کند که چرا طرح این نکات متضمن پرده کشیدن بر جنایات دولتها در سرکوب و کشتار کارگران است؟! حرف حکیمی این است که چپ غیرکارگری جنبش یا جنبش هائی سواى جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی را نمایندگی کرده است، اهداف و انتظارات و افقهای جنبشهای دیگر را بر طبقه کارگر تحمیل نموده است و با بیرون کشیدن فعالین کارگری از صفوف جنبش جاری ضد سرمایه داری کارگران یک ضربه جدی بر پروسه سازمانیابی کارگران وارد ساخته است. کجای این سخن تضادسازی مائوئیستی است و چرا طرح آن تلاشی برای پرده کشیدن بر جنایات رژیم ها می باشد!!!!

« کشف تناقضات آشکار »!!

آذرین می نویسد که حکیمی دچار تناقض است. از یکسوی در سخنرانی اول ماه سال 82 اتحاد عمل جریانها مختلف ضد سرمایه داری را پایه مادی و نقطه آغاز کار تشکل اجتماعی ضد سرمایه داری کارگران دانسته است و از سوی دیگر در مصاحبه با نشریه نگاه نیروهای چپ را مانعی بر سر راه سازمانیابی ضد سرمایه داری توده های کارگر تلقی کرده است!!! آذرین از وجود این تناقض در حرفهای حکیمی سخن می گوید اما ببینیم که واقعیت چیست؟ حکیمی یا سایر فعالین ضد کار مزدی هیچگاه و در هیچ کجا از اتحاد عمل گروهها به مثابه سنگ بنای تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر حرفی به میان نکشیده اند. این گفته ایرج تهمتی آشکار از نوع اتهامی است که 2 سال پیش آقای م. رازی هم مطرح کرده بود و من در نوشته ای نامربوط بودن آن را توضیح داده ام. حکیمی نه فقط ائتلاف گروهها را شالوده ایجاد تشکل ضد سرمایه داری دانسته و نمی داند که حتی تلاش برای جایگزینی وحدت کارگران با اتحاد عمل گرایشها را هم مورد انتقاد قرار داده است. حکیمی از همان نخستین سخنرانی بر سازمانیابی ضد سرمایه داری توده های کارگر اصرار ورزیده است. توضیح واضح است که کارگران و به ویژه فعالین کارگری ممکن است به این یا آن گرایش تعلق داشته باشند و چه بسا عضو این یا آن گروه سیاسی باشند. آذرین و هر فعال سیاسی دیگر خوب می دانند که اتحاد عمل گروهها و جریانها، با متشکل شدن ضد سرمایه داری توده های کارگر، حتی با فرض تعلقات گروهی کارگران یا فعالین آنها از بیخ و بن متفاوت است. در دومی اتحاد کارگران و فعالین اندرونی دخالتگر و صاحب تأثیر جنبش کارگری هستند که دست در دست هم می گذارند و برای سازمانیابی سراسری ضد سرمایه داری توده های کارگر تقلا می کنند. فعالین و اتحاد کارگرانی که لزوماً همانند هم فکر نمی کنند و احتمالاً به این یا آن گروه سیاسی سمپاتی دارند، اما نه به عنوان نمایندگان گروهها بلکه به مثابه فعالین حی و حاضر دست اندرکار پیشبرد و متشکل نمودن جنبش طبقه خود با هم میثاق می بندند. از عینیت سرمایه ستیز این جنبش عزیمت می کنند و برای پاسخ به نیازهای شکوفائی و آگاهتر شدن و سازمان یابی و قدرت گیری این جنبش همسنگر و هم‌رزم می شوند. در حالت اول یعنی اتحاد عمل گروهها مسأله به هیچوجه این نیست. در اینجا مشتی گروه از نوع گروههای موجود سیاسی که هیچکدام هیچکاره جنبش کارگری نیستند و در بهترین حالت فقط این یا آن کارگر را به عضویت خود و زیر پرچم سکت خود در آورده اند، دور هم جمع می شوند. مطابق معمول مواضع سیاسی گروهی خود را با هم در میان می گذارند و بر سر آن کشمکش می کنند. از درون یک جدال طولانی پیرامون این مواضع و سنجش درجه ضد رژیم بودن و نبودن همدیگر، بالاخره کمر به ائتلاف می بندند. کارنامه تمامی این اتحاد عملها و ائتلافها برای همگان روشن است. اطلاعاتی نویسی و اعلام مواضع با هدف ابراز وجود سکت جدید، انجام ندادن هیچ عملی در رابطه با جنبش کارگری، بازگشائی یک جدال گسترده فرقه ای در درون ائتلاف فرقه ها و بالاخره انشعاب و رونق بازار فحش و فحش کاری تنها محصول مشترک و همیشگی همه این اتحاد عملها بوده است. تاریخ از دیرباز تا حال گواه است که شمار گروههایی که از درون این اتحادها خارج می شوند، از تعداد آنها به گاه تشکیلات ائتلاف به مراتب افزونتر است.

محسن حکیمی و فعالین ضد کار مزدی هیچگاه، هیچ رغبتی به این نوع جمع شدنشان نشان نداده اند، تا چه رسد به اینکه آن را سنگ بنای تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر به حساب آورند. به این ترتیب بنیاد ادعای ایرج در مورد تناقض گفته های حکیمی غیرواقعی است، اما او بخش بعدی ادعای خود را نیز، بر همین شالوده ویران بنا می کند. او می گوید که حکیمی نظرانش را تغییر داده است و گروههای چپ را که قرار بود بخشی از مصالح و ماتریال مهم تشکل ضد سرمایه داری باشند اینک مانعی بر سر راه ایجاد این تشکل قلمداد کرده است!!! حکیمی همیشه و از همان آغاز سکتاریسم و رفرمیسم، یا به بیان دیگر رفرمیسم راست سندیالیستی و رفرمیسم چپ فرقه ای را مغل پیشبرد پروسه متشکل شدن کارگران علیه سرمایه داری دانسته است و این حرف را در نه در سال 84 که دقیقاً از همان سال 82 به بعد، به کرات در پالتاها و مصاحبه ها و سخنرانیهای متعدد تصریح نموده و مورد تأکید قرار داده است. از سکتاریسم به طور کلی حرف نزده است بلکه نمود مشخص آن یعنی حزب سازی، گروه پردازی و سازمان آفرینی بی ربط به جنبش کارگری و بدیل سازی آنها در مقابل سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر را به باد انتقاد گرفته است. یک بخش حرف فعالین ضد کار مزدی همیشه این بوده است که جبر رعایت اصول کار مخفی در درون جنبش کارگری نباید به مستمسکی برای توجیه فرقه گرایی و سکتاریسم ضد سوسیالیستی و ضد کارگری تبدیل شود. فعالین حی و حاضر و دخالتگر مبارزات جاری ضد سرمایه داری کارگران در مخفیانه ترین، زیرزمینی ترین، ایزوله ترین و محصورترین حالت ممکن تبدیل به سکت نمی شوند. آنان زیر فشار سببیت ها و شرایط بسیار وخیم مبارزه، فقط راهکارها، شیوه های حضور و اشکال نفوذ و دخالت خود در جنبش روز کارگران را تغییر می دهند. فعالین واقعی جنبش سرمایه ستیز توده های کارگر حتی در زمانی که گروه، گروه در عمق سیاهچالها به اسارت دشمن در می آیند، باز هم حضور مؤثر و تعیین کننده آنها در مبارزات روز کارگران مشهود و پا برجاست. هر کدامشان که به زندان می افتند تلاش برای پر نمودن جای خالی آنان به جزئی از پروسه پیکار همزنجیرانشان بدل می گردد. نفس اینکه حزبها، گروهها و سازمانهای غیرکارگری موجود مورد تعقیب دژخیمانه ترین پیگرد رژیم اند، وجود سکتی آنها در مقابل جنبش کارگری را نفی نمی کند. آنها تشابهی با نیروهای فعال کارگری مجبور به رعایت اصول مخفی کاری در درون جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر ندارند. سکتها و نیروهای متشکله آنها حتی در شرایطی که موج مبارزات توده های عظیم طبقه کارگر سرتاسر جامعه را در خود فرو می پیچد باز هم سکت هستند و زندگی و حال و هوا و سوز و گداز سکت خود را دارند. ولو اینکه کارگران زیادی را هم در درون خود جمع کنند!!! اساساً جنبش کارگری و عینیت ستیز طبقاتی کارگران با سرمایه را نمایندگی نمی کنند. آنان منافعی جدا از طبقه کارگر و اهدافی متمایز از انتظارات توده های کارگر را دنبال می نمایند. سکت و اقتدار سکت، قدرت رقابت سکت با سکتها دیگر، نام و نشان و جبروت سکت، انقیاد طبقه کارگر به سکت و تبعیت هر چه گسترده تر جنبش کارگری از فرامین صادره سکت برایشان همه چیز و جنبش ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی برایشان هیچ چیز است. سکتها همراه جنبش کارگری نیستند، برعکس می کوشند تا از توهمات کارگران برای به کجراه بردن مبارزات آنها و برای چرخ دادن این مبارزات در مسیر حصول اهداف خود استفاده کنند. سکت ها از طبقه کارگر سخن می گویند اما در عمل تفوق سکت خود بر این طبقه را دنبال می نمایند، از مطالبات توده های کارگر حرف می زنند، نه به این دلیل که حصول این مطالبات توسط کارگران گامی در تعرض طبقه کارگر علیه سرمایه است بلکه به این خاطر که از ورای آن موجودیت و نام و نشان سکت خود را با توده های کارگر در میان گذارند، در مورد متشکل شدن کارگران و اهمیت این کار جنجال می کنند اما هدف آنها نه سازمانیابی کارگران علیه سرمایه داری که تشکیل یک گروه وسیع هوادار سکت خود به طور بالفعل و هموارسازی راه تبدیل توده کارگر به ارتش تحت فرمان وی در آینده است. سکتها بازمانده های مضمحل و منقرض جنبشهای دیگرند، طبقه کارگر را ابزار عروج خود به قدرت می بینند و رابطه آنها با جنبش کارگری رابطه ای از این قماش است، فعالین کارگری را از عمق مبارزات جاری کارگران می دزدند، تا در پشت ویتترین های سکت خود بنمایش گذارند و وجود آنها را وسیله رونق بازار سکت، ابزار رقابت سکت با سکتها دیگر و وسیله تشویق کارگران دیگر برای پیوستن به سکت خود سازند. سکتاریسم یک پدیده ارتجاعی غیرکارگری و ضد سوسیالیستی و سد راه سازمانیابی سوسیالیستی کارگران است. سکتاریسم با تجمع گروهی فعالین کارگری برای مبارزه و چاره اندیشی جمعی و کارساز در کار متحد نمودن و متشکل ساختن جنبش ضد سرمایه داری کارگران، فرق بسیار اساسی و طبقاتی دارد. کارگران و فعالین کارگری ممکن است اسیر سکت سازی شوند و به ورطه سکتاریسم فرو غلطند اما آنان در چنین وضعی دیگر نه منافع جنبش طبقاتی ضد کار مزدی خود که منافع جنبشهای دیگر را تعقیب می کنند. کارگران ممکن است به فعالین سینه چاک این و آن سکت تبدیل شوند اما کارگر بودن آنها هیچ حیثیت کارگری برای سکت فراهم نمی کند و نقش مخرب آنها برای سوسیالیسم طبقه کارگر را تطهیر نمی نماید. سکتها در رابطه با جنبشهای غیرکارگری چندان هم سکت نیستند، بلکه به صورت یک نیروی اجتماعی عمل می کنند. در جنبش تعیین حق سرنوشت ملی با مهارت زایدالوصفی بر امواج توهم کارگران کشتی پیکار هدف های ملی می رانند. زمانی که شرایط تاریخی معینی به رشد امپریالیسم ستیزی خلقی مجال می دهد، آنان به سکانداران یکه تاز سفینه اهداف ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی تبدیل می شوند. سکتها موجود وارثان ضدامپریالیسم بورژوائی و جنبشهای مشابه دیگر هستند که در یک فرایند طولانی مدت تاریخی، زیر فشار ورشکستگی اجتماعی آن جنبشها رویاهای برپائی صنعت مستقل ملی و جمهوری خلق را دستکاری نموده اند اما در رابطه با طبقه کارگر از عمق ویرانه های همان جنبشهای سلف خود سخن می رانند. کماکان می خواهند قافله سالار

پرولتاریا باشند، می خواهند جنبش کارگری را به سکت و حزب خود بیاویزند، می خواهند طبقه کارگر را ارتش ستیز فراطبقاتی خود با رژیم سیاسی کنند و می خواهند بر کرده امواج نیرومند مبارزات کارگران به صفا قدرت سیاسی پرتاب گردند.

حکیمی و فعالین ضد سرمایه داری در رابطه با مسأله سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر و در گفتگو پیرامون موانع تحقق این هدف، به سکتاریسم و به فرمیسیم راست سندیکالیستی اشاره کرده اند و مخاطرات جدی این تندنساها و حاملان آنها را مورد تأکید قرار داده اند. انگشت گذاری آنها بر نقش مخرب گروههای ابوجامعی فرمیسیم چپ نه در رابطه با نفس گروه بودن آنها که با توجه به سرشت طبقاتی، پیشینه، پراکنش و وضعیت مشخص حال و گذشته سکتاریستی آنها در ارتباط با جنبش کارگری است. ایرج آذرین در این زمینه نیز بسان همه زمینه های دیگر اساس و ساختار تحلیل حکیمی یا سایر فعالین ضد کار مزدی را تحریف می کند و پایه اتهامات خود را بر مسخ تحلیلهای و نظرات و گفته های آنها استوار می سازد. بر خلاف ادعای ایشان، در گفتگوی محسن حکیمی پیرامون ایجاد تشکل ضد سرمایه داری هیچگاه و در هیچ زمانی، به اتحاد عمل گروهها و محاسبه این اتحاد عمل بعنوان سنگ بنای سازمانیابی توده های کارگر دخیل بسته نشده است. برعکس از همان آغاز، بر فرمیسیم چپ سکتاریستی و فرمیسیم راست سندیکالیستی به عنوان موانعی بر سر راه متشکل شدن جنبش ضد سرمایه داری کارگران انگشت گذاشته شده است. تناقضی که ایرج می گوید نه در حرفهای فعالین ضد کار مزدی، بلکه در استنباطات نادرستی است که او به طور هدف دار از این گفته ها به عمل آورده و مبنای قضاوت خود قرار داده است.

نویسنده بی راهه، حرف حکیمی پیرامون نقش مخرب فرمیسیم چپ فرقه گرا در سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به سوژه ای برای بر پا نمودن طوفان و بسیج عمومی علیه وی و کل جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی مبدل ساخته است. از دو واژه « اصلی » و « عمده » که حکیمی به روال عادی صحبت و بدون هیچ تعبیر و منظور خاصی به کار برده است، چماق تکفیر ساخته و از همه سو بر سر او و همه فعالین ضد کار مزدی فرود آورده است. به گونه ای کینه توزانه وانمود می کند که گویا حکیمی در بررسی موانع سازمانیابی کارگران، ماشین قهر و سرکوب بورژوازی را در مرتبه دوم و نقش گروههای چپ سکتاریست را در مکان نخست قرار داده است!!! کسی که خودش چند سطر بالاتر، شمشیر اتهام تضادسازی مائونیستی بر گردن حکیمی فرود می آورد اینک خود صفحات زیادی را پیرامون جدول بندی درست موانع اصلی و عمده سیاه می سازد!!! « داستایوفسکی » در یکی از نوشته هایش، اگر اشتباه نکنم « جنایت و مکافات » می گوید: « اگر زمانی برایم مسلم شود که عیسویت خلاف حقیقت است، من در کنار حقیقت نخواهم ایستاد ». آذرین از این حد فراتر می رود و مصمم است تا به هر شکلی که از دستش بر می آید با حقیقت ستیز کند. او آنچه را که در ذهن خود ساخته است و ما بالاتر توضیح دادیم به حکیمی نسبت می دهد و سپس می کوشد تا اثبات کند که رژیمها بیشتر از گروههای چپ غیرکارگری به پروسه سازمانیابی ضد سرمایه داری جنبش کارگری لطمه وارد ساخته اند. در صحبتهای حکیمی هیچ انسان منصفی هیچ نشانی از هیچ نوع قیاس میان تأثیرات مخرب این دو عامل در پروسه متشکل شدن کارگران علیه سرمایه داری مشاهده نمی کند، اما چند صفحه از بحث آذرین به طور واقعی و با شور و احساس تمام صرف این قیاس می گردد!!! حکیمی به هیچ مقایسه ای میان این دو، دست نمی زند اما ایرج زیر لوای انتقاد از آنچه که او خودش و به میل و اراده و انتخاب خودش آن را جا به جایی نقش ها نامیده است نادرست ترین و بدترین قیاس ها را به عمل می آورد. ماحصل حرف او این است که فی المثل نقش رژیم آپارتاید افریقای جنوبی، دولت سوهارتو در اندونزی یا حزب کنگره هندوستان بیشتر از حزب کمونیست این کشورها به کار سازمانیابی طبقه کارگر لطمه وارد ساخته اند. یک سؤال مهم از آذرین در اینجا این است که آیا واقعاً مشکل کارگران دنیا و فعالین کمونیست جنبش کارگری ضرورت پرداختن به این نوع قیاس بازیها است؟! آیا برای کسانی که از ماتریالیسم انقلابی مارکس و پرولتاریا حرف می زنند دست زدن به این نوع مقایسه ها معنی دارد؟! دولتها نهاد تحمیل استثمار و توحش و بربریت سرمایه داری بر طبقه کارگرند و در این راستا به هر نوع سببیت و جنایتی علیه مبارزات کارگران و متشکل شدن آنها دست می زنند. چپ غیرکارگری در اندرون و بیرون جنبش کارگری، خود را مدافع منافع و صف مقدم جبهه پیکار طبقه کارگر علیه سرمایه داری، دشمن هر نوع استثمار شدن، ستم کشیدن و بیحقوقی انسانها، مبلغ و مروج کمونیسم پرولتاریا، دشمن وجود طبقات و موجودیت جامعه طبقاتی و منادی استقرار جامعه عاری از استثمار و دولت و طبقه معرفی می کند و از منظر این ادعاها با کارگران سخن می گوید. قیاس این دو توسط آذرین، قیاسی بی معنی، به قول منطقین قدیم یک قیاس کاملاً مع الفارق است و لاجرم تلاش برای استنتاج این حکم و آن حکم از درون آن تلاشی بیهوده و گمراه کننده خواهد بود. دولت بورژوازی آماج مبارزه توده های کارگر و سرنگونی آن هدف بلافاصل جنبش ضد سرمایه داری این طبقه است. چپ غیرکارگری نیروئی است که خاستگاه اجتماعی، افقها و انتظارات و راهبردها و راهکارهایش بر خلاف آنچه که ادعا می نماید، در انطباق با اهداف، مسیر پیکار و پروسه سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری کارگران نیست، بلکه بالعکس مخل و منحرف کننده این جهتگیری و مبارزه است و به همین اعتبار مورد بررسی و نقد و کار آگاهگرانه فعالین کارگری قرار می گیرد. آذرین اصرار دارد که قیاس این دو را بر جنبش کارگری تحمیل کند و با انگشت نهادن بر

اهمیت خطر اولی از یکسو ضرورت نقد رادیکال سرمایه ستیز کارگران علیه دومی را کم اهمیت سازد و از سوی دیگر برچسب تقلیل اهمیت مبارزه علیه دولت سرمایه داری را به ناحق بر پیشانی بحثهای حکیمی نصب کند!!!

آذرین به تطویل طومار اتهام و جعل مدارک علیه حکیمی با تمامی حرص و جوش ادامه می دهد. انتقاد از نقش منفی و مخرب چپ غیرکارگری در سازماندهی جنبش ضد سرمایه داری را با تز معروف «سه جهان» و عمده سازی خطر شوروی در قیاس با امریکا تشبیه می کند!! اغراق بخشی از چپ پیرامون بدتر تلقی کردن سرمایه داری دولتی اردوگاهی نسبت به سرمایه داری غرب را مثال می زند!! حرف حکیمی را با همه این مسائل یکی می کند و از تمامی این لفاظی ها و لفظ بافیهای ملال انگیز برای تکفیر و سب و لعن حکیمی بهره گیری می نماید. آذرین در ردیف نمودن بندها و مواد کیفرخواست به هیچ ملاک و منطق و انصافی تمکین نمی نماید. کل سخن حکیمی نقش منفی و مضر چپ غیرکارگری در امر سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری است، کدام کارگر منصف دارای حداقل شناخت طبقاتی، نسبت به تشبیه کردن این سخن با تئوری سه جهان یا بدتر و خوبتر تلقی نمودن سرمایه داری دولتی و غیردولتی دچار شگفتی نمی شود؟؟!!

نویسنده بی راهه ادامه می دهد که حکیمی در برخورد خویش به نیروهای چپ، نقش سوسیال دموکراسی دوران مشروطه را در سازماندهی جنبش کارگری منکر شده است، نقش حزب کمونیست دوران رضاخان در متشکل کردن کارگران را از یاد برده است. اهمیت کار حزب توده ایران در ایجاد اتحادیه های بزرگ کارگری را انکار نموده است و تلاش چپ دوران انقلاب بهمین در رابطه با شوراهای کارگری را فراموش کرده است. او در همین راستا، باور خویش به مترقی بودن حزب توده سالهای 20 تا 32 و کارگری بودن حزب کمونیست دوره کمینترن را یادآوری می کند و حکیمی را به خاطر بی توجهی به این مسائل شماتت می نماید. آذرین می تواند به مترقی بودن حزب توده در سالهای مورد نظرش باور داشته باشد، می تواند نقش سوسیال دموکراسی دوره مشروطه در ایجاد اتحادیه های کارگری را تقدیس نماید و می تواند از کارگری بودن یا حزب طبقه کارگر بودن حزب کمونیست ایران دوره کمینترن دفاع کند. اما در متن همه این باورها، تقدیس ها و دفاعیات باید این نکته را ثابت کند که جریانات بالا و افعا دست به کار سازمانیابی جنبش کارگری علیه سرمایه و برای محو بردگی مزدی بوده اند. سوسیال دموکراسی دوره مشروطه، وطن پرستی بخشی از طبقه بورژوازی را نمایندگی می کرده است، حزب کمونیست دوره رضاخان در گستره سیاست گذاریها و مبنای استراتژیک کار کمینترن خواستار تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی مرکب از طبقه کارگر، ملاکان لیبرال و «بورژوازی ملی» ایران بود و حزب توده پیشبرد سیاست های اردوگاه سرمایه داری دولتی در ایران را نمایندگی می کرده است. جریان نخست برای متشکل کردن کارگران در چهارچوب رفرمیسم اتحادیه ای تلاش می نموده است، حزب دوم جنبش کارگری را به مبارزه برای استقرار پایه های صنعت ملی و برقراری جمهوری دموکراتیک خلق سوق می داده است و حزب سوم تقویت کفه توازن قوا به نفع بخشی از بورژوازی بین المللی در مقابل بخش دیگر را به جنبش کارگری دیکته می کرده است. هر 3 حزب مطالبات روز و هدف سازمانیابی طبقه کارگر را بر متن جهتگیری های بالا در دستور کار خود داشته اند و افق نهائی آنها برای جنبش کارگری برقراری سرمایه داری دولتی بوده است. فرمولبندی های مکتبی مترقی و ارتجاعی و انقلابی را کنار بگذاریم و به واقعیت آنچه احزاب یاد شده در رابطه با سازمانیابی طبقه کارگر انجام داده اند خیره شویم. حرف حکیمی یا دیگران این نبوده است که سوسیال دموکراسی دوره مشروطه، حزب کمونیست دوره رضاخان یا حزب توده سالهای 20 تا 32 کارگران را متشکل نساخته اند. بحث بر سر این است که هیچکدام از این احزاب توده های طبقه کارگر را علیه سرمایه داری و با افق لغو کار مزدی متشکل نساخته اند، دورنمای پیکار هیچ یک از آنها سوسیالیسم طبقه کارگر نبوده است و هیچکدام برای ایجاد صف مستقل سوسیالیستی توده های کارگر کاری انجام نداده اند، برعکس همه آنها جنبش کارگری را به ائتلاف با بخشهایی از بورژوازی در درون جبهه واحد امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی با هدف رفع سلطه امپریالیسم!! برقراری جمهوری خلق و مستقر ساختن سرمایه داری مستقل ملی دعوت می کرده اند. همگی مبارزه کارگران برای تحقق مطالبات روزانه را به محصور ماندن این مبارزات در دائره مصالح، صوابدیدهها و پیش شرطهای توسعه انباشت کاپیتالیستی مقید می ساخته اند. بحث بر سر اینهاست، دفاع آذرین از کارگری بودن سوسیال دموکراسی، از حزب کمونیست ایران به عنوان حزب کمونیست طبقه کارگر ایران یا حزب توده به عنوان یک حزب کارگری و مترقی دفاع از درست بودن انحلال سراسری جنبش کارگری در خط مشی عملی و افق باقیها و راهکار پردازیهای بخشهایی از طبقه بورژوازی ایران و جهان است.

آذرین صرف نفوذ یک حزب سیاسی در میان توده های کارگر یا موفقیت این حزب در سازمان دادن بخشی از کارگران را دال بر کارگری بودن آن حزب، حتی ظرف جنبش کمونیستی کارگران بودن آن حزب قلمداد می کند. این یک نکته بسیار گریه در چالش میان جنبش ضد کار مزدی با رفرمیسم راست و چپ درون و حاشیه جنبش کارگری است. جنبش کارگری اساساً یک جنبش ضد سرمایه داری است اما مجرد ضد سرمایه داری بودن این جنبش مانع متوهم شدن توده های کارگر به این یا آن حزب غیرکارگری یا حتی احزاب رسمی و غیررسمی بورژوازی نمی شود. جنبش کارگری اروپای غربی و شمالی یک قرن است که به احزاب سوسیال دموکرات کشورها یا اتحادیه های کارگری به عنوان ظرف هائی برای ابراز وجود اجتماعی و طبقاتی خود در مقابل بورژوازی رضایت داده است. احزاب و اتحادیه های مذکور در

تمامی طول این تاریخ در بهترین حالت کارشان این بوده است که بورژوازی را به پرداخت سنار دستمزد بیشتر و طبقه کارگر را به قبول حقانیت، جاودانگی و مشروعیت تاریخی نظام سرمایه داری متقاعد سازند. این احزاب و اتحادیه ها توده های وسیع کارگران قاره را سازمان داده اند اما نقش و هدف و فلسفه کار این سازمانیابی نه سازمان دادن مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه داری که کاملاً بالعکس آشتی دادن استراتژیک و تاریخی بردگان مزدی سرمایه با نظام بردگی مزدی و انسداد تمامی مجاری پیکار کارگران علیه اساس موجودیت سرمایه داری بوده است. سوسیال دموکراسی و اتحادیه ها، کارگران را سازمان داده اند تا از طریق این سازمانیابی مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه داری را تعطیل کنند. دفاع ایرج آذرین از حقانیت کارگری احزاب و سازمانهای طیف رفرمیسم، به صرف نقش آنها در متشکل نمودن کارگران دفاع از محق بودن تعطیل مبارزه طبقاتی و خدمتی به بورژوازی جهانی برای ماندگارسازی نظام سرمایه داری است. بحث بر سر نفس سازمان یافتن نیست، جنبش کارگری یک جنبش سرمایه ستیز است اما این جنبش در عین حال موضوع تلاش رفرمیسم و برنامه ریزیهای سیاسی و مدنی و فرهنگی و اجتماعی نظام کاپیتالیستی برای خارج شدن از ریل مبارزه طبقاتی و عدول از ستیز علیه بنیاد موجودیت سرمایه داری است. احزاب و سازمانهای زیادی جنبش کارگری را در این راستا متشکل می سازند. آنها توهم کارگران به بورژوازی را سازمان می دهند، مبارزه کارگران علیه نظام سرمایه داری را متشکل نمی سازند. آنها افق رهائی بشر از کار مزدوری را پیش روی کارگران قرار نمی دهند بلکه این افق را کور و از چشم انداز حیات طبقه کارگر دور می نمایند. توضیح واضحات است که بخش غالب این احزاب و سازمانها در لباس دفاع از حقانیت سرمایه داری، در قالب عمده و اکره رسمی یا نهادهای توطئه و دسیسه پردازی بورژوازی به این کار دست نمی زنند. آنها روایت خاصی از جامعه، شیوه تولید، نظام سرمایه داری، روابط طبقات و مانند اینها دارند. حزب و اتحادیه و سازمانی که سرمایه داری دولتی یا جامعه رفاه سوسیال دموکراسی را کعبه آمال بشر می بیند پیاداست که به سهم خود برای سازمان دادن جنبش کارگری تلاش می کند، اما تنها با این هدف و با این نقشه عمل و برنامه سیاسی که این جنبش نیروی تحقق چنان آرمانی باشد. این حزب و اتحادیه یا هر چیز دیگر بنا نیست جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را متشکل سازد. توده های کارگر ایران وقتی که چشم در چشم حزب کمونیست دوران کمینترن دوخت، از سر اعتراض به استثمار و شرائط کار و زندگی خود و از در نیاز به مبارزه ای متحد و متشکل علیه استثمار و ستم و بیحقوقی سرمایه داری به این حزب روی آورد، اما حزب مذکور کارگران را به ناکجاآباد تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی با ملاکان لیبرال و بورژوازی صنعتی و ارتجاع پان اسلامیستی هدایت کرد، جمعیت عظیم کارگرانی که در سالهای پیش از کودتای سیاه 28 مرداد به حزب توده ایران آویختند، با سرمایه داری و با آنچه که رابطه کار و سرمایه به روزگار آنها می آورد سر جنگ داشتند اما برنامه و بنیاد کار و سیاست و همه چیز این حزب منحل نمودن جنبش کارگران در انتظارات و منافع و مصالح بخشی از بورژوازی ایران و جهان بود. تقدیس آذرین از آنچه که احزاب مذکور و جریانات همسنگ و همفکشان آنان در رابطه با جنبش کارگری انجام داده اند، سواست تقدیس انحلال مبارزات طبقه کارگر در ورطه منافع و انتظارات این بخش و آن بخش بورژوازی چیز دیگری را افاده نمی کند.

نویسنده بی راهه مدعی است که محسن حکیمی در تحلیل موانع سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری نقش احزاب راست و سرکوب دولتها را کمرنگ کرده است و حمله خود را متوجه چپ رادیکال نموده است!!! سخن جالبی است و کاویدن چند و چون آن بی نتیجه نیست. آذرین به کشف بزرگی دست زده است!! دریافته است که نقش سرکوب دولتها در انسداد مجاری پیکار توده های کارگر و متشکل شدن آنها از نقش این و آن گروه یا محفل فرقه گرای چپ بسیار مهمتر است. از نظر وی این کشف آن قدر مهم است که حکیمی را به جرم عدم تمرکز بحث خویش بر روی آن، باید به ممانشات با رژیم متهم ساخت!!! واقعیت این است که آویختن به این نوع بحثها، فرار از یک جدال سیاسی مبتنی بر پرنسیپ و معیارهای سیاسی است و بیشتر به پاپوش سازی و جعل مدرک علیه آدمهای مخالف شباهت دارد. هیچ کارگر ایرانی نیازمند توضیح نقش رژیمهای جنایتکار شاه و جمهوری اسلامی، سازمانهای ساواک و شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر در جلوگیری از سازمانیابی ضد سرمایه داری کارگران نیست!! هر کارگر ایران نقش سرکوب و توحش و بشرسینتری این رژیمها علیه جنبش طبقه خود را میلیونها بار بیشتر از آذرین و دیگران لمس کرده است. طرح این موضوع با کارگران زیره به کرمان بردن است. نویسنده بی راهه به شکل زننده ای در جستجوی ساختن پاپوش است، او فاقد سکوی سیاسی برای انتقاد و حمله است و لاجرم آسمان ریسمان می کند تا بالاخره به این نتیجه برسد که حکیمی به مبارزه علیه رژیم سیاسی حاکم اهمیت نمی دهد و لابد دلیل خاصی در کار است!!! این کار در عرف و فرهنگ عمومی انسانهای آزاده دنیا کاری مجاز نیست. نقد حکیمی و فعالین ضد کار مزدی بر چپ رادیکال غیرکارگری نقدی طبقاتی، سیاسی و از ژرفای مصالح و احتیاجات کار سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است، آذرین علیه این جنبش عاصی است و از آنجا که قادر به پیشبرد یک دیالوگ موجه سیاسی نیست به پاپوش سازی روی می آورد، برای حکیمی احزاب راست رفرمیستی مورد بحث نیستند، تکلیف آنها بعنوان دشمنان طبقه کارگر مشخص است، اما آذرین که خود منتقد لیبرال جنبش اصلاحات است، بی توجهی حکیمی به نقد لیبرالی این احزاب را دال بر سازش او با احزاب مذکور و بها ندادن به مبارزه با رژیم سیاسی می گیرد. فعالین ضد کار مزدی در نقد رژیم ستیزی فراطبقاتی چپ غیرکارگری به تفصیل گفته و نوشته اند، سردبیر بارو با بستن چشم بر تمامی این مسائل به حکیمی خرده می گیرد که لابد ضد رژیم بودن او دچار اشکال است!!!!

صفحاتی از نوشته آذین به نقد گفته های حکیمی پیرامون مبارزه علنی و مخفی اختصاص یافته است. این بخش نیز فاقد هر گونه بار سیاسی و در زمره همان ساز و کار های لازم برای پاپوش سازی است. حکیمی گفته است که جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه داری جنبشی مخفی و چریکی نیست، یک جنبش گسترده اجتماعی و طبقاتی است. اساس کار فعالین این جنبش نه روی آوری به زندگی تیمی بلکه حضور مؤثر و وسیع و کارساز در بطن مبارزات جاری طبقه کارگر است. برای حکیمی کاملاً مفروض است که نه فقط دیکتاتوری هار سرمایه که دولت های سوسیال دموکرات سرمایه داری هم به شیوه های مختلف ضرورت توسل به شیوه های کار مخفی و تلفیق وجوه علنی و مخفی مبارزه را بر فعالین کارگری تحمیل می کنند، سخن او این بوده است که باید تا سرحد امکان فعالیت علنی علیه سرمایه داری و دقیقاً فعالیت غیرقانونی علیه سرمایه داری را بر دولت بورژوازی تحمیل کرد. ثانیاً اعتراض او متوجه گروهها و سکتتهائی بوده است که فعالین ضد سرمایه داری را از عمق مبارزات و جنبش طبقاتی ضد سرمایه داری بیرون می کشند و با گذاشتن آنها در پشت وینترین های سکتی خود می کوشند برای سکتشان حیثیت و اعتبار کارگری کسب نمایند. این واقعیتی است که در چپ غیرکارگری ایران و دنیا وسیعاً مرسوم است و ریشه در طبیعت اجتماعی و طبقاتی آنها به عنوان وارثان جنبشهای غیرکارگری دارد. در نقد آذین و گروه او به حکیمی مطلب طنزآلودی نیز نهفته است. حکیمی و فعالین ضد کار مزدی تنها کسانی هستند که هر نوع پای بندی و انقیاد طبقه کارگر به مبارزه قانونی و اسارت جنبش کارگری در حصار قانونیت را بسیار بی رحمانه و رادیکال آماج انتقاد قرار داده اند. آذین، گروه وی و طیف رفرمیسم راست و چپ از مدافعان سرسخت مبارزه قانونی و علنی هستند. سردبیر نشریه بارو در شماره 4 و 5 این نشریه قانونی بودن و صنفی بودن و علنی بودن تشکل کارگری را در عداد پیش شرطهای وجودی این تشکل می داند، حکیمی بعنوان یکی از افراد مؤسس کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری، در نخستین اطلاعیه اعلام موجودیت این کمیته تصریح نموده است که ما برای ایجاد تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر مطلقاً به قانونیت سرمایه تمکین نمی کنیم. این نکات را همه در نظر داشته باشید و آنگاه کیفرخواست آذین و گروه وی در مورد بی توجهی حکیمی به اهمیت مبارزه مخفی را مورد مذاقه قرار دهید و آنگاه طنز بودن موقعیت مدعی، متهم و مدعابه را خوب تعمق کنید. این طنز تکمله ای هم دارد. حکیمی همه عمرش را در دوزخ سیاه دیکتاتوریهها به سر آورده و مجبور بوده و مجبور است که برای ادامه این ثانیه تا آن ثانیه مبارزه ای که به پیش می برد، هر چه از دستش برمی آید علنی و مخفی انجام دهد، آذین ثانیه ای این وضعیت را تجربه نکرده است و معضل حضور در جنبش کارگری، یافتن فعالین این جنبش و گذاشتن سنگ بنای متشکل شدن کارگران در چنان جامعه ای را حتی برای دقیقه ای لمس نکرده است. با همه اینها حکیمی باید در مقابل آذین حساب پس دهد که چرا دیکتاتوری را درک نمی کند و چرا به اهمیت مبارزه مخفی در شرائط استیلای رژیمهای دیکتاتوری واقف نیست!!!! جوهر گفته محسن حکیمی متضمن هیچ نوع بی اهمیتی به وجه غیرعلنی تلاش فعالین جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر نمی باشد، بحث بر سر این بوده و این است که فعالین این جنبش بستر واقعی پیکار را رها نکنند و به نیروی پیشمرگ یا وثیقه اعتبار کارگری بودن این و آن سکت غیرکارگری و بیگانه با جنبش ضد کار مزدی کارگران تبدیل نگردند. این تمامی صدر و ذیل ماجرا است. یورش وسیع اتحاد سوسیالیستی و نقد کنونی آذین هیچ ربطی به محتوای حرف حکیمی ندارد، بلکه جزء معینی از یک کشمکش گسترده میان نقد لیبرالی نئولیبرالیسم با جنبش ضد کارمزدی و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است.

بخش بعدی نقد سردبیر بارو به طرح موضوعاتی پیرامون ساختار تشکیلاتی گروههای چپ اختصاص داده شده است. حکیمی نفس حزب آفرینی بی ربط به جنبش کارگری را انتقاد کرده است، وجود این نوع احزاب را به درستی بدیل غیرکارگری و غیرسوسیالیستی سازمانیابی ضد سرمایه داری و برای لغو کارمزدی تلقی نموده است. مشغله واقعی آنها را رژیم ستیزی فراطبقاتی و استتکاف عمیق از مبارزه ضد سرمایه داری دانسته است. او گفته است که هدف واقعی برخی از این جریانات خزیدن به قدرت سیاسی و نه کمک به مبارزه ضد سرمایه داری کارگران است. این نکته را نیز اضافه نموده است که در سنت چپ غیرکارگری اساس کار بر مبارزه مخفی استوار بوده است و این امر نوعی فضیلت تلقی می شده است. اینها حرفهای حکیمی است. آذین می گوید طرح این نکته که گروههای چپ برای رسیدن به قدرت تلاش می کنند یک تهمت است و سوای منصور حکمت هیچ کس دیگر چنین سخنی نگفته است. سردبیر بارو مطلبی را نقد می کند که یا به کنه آن پی نبرده است و یا تعمداً آن را جعل می نماید. وقتی گفته می شود که این یا آن گروه چپ برای خزیدن به قدرت سیاسی تلاش می کند منظور این نیست که چند نفر آدم منزوی در برج عاج سکت خود نشسته اند و برای ورود به قدرت سیاسی روزشماری می کنند، این نه درک صحبت حکیمی که فقط تلاش برای مسخ واقعیت است. معضل گروهها و احزاب تا آنجا که به این مسأله مشخص مربوط می شود این است که اساساً متشکل از فعالین حی و حاضر جنبش ضد سرمایه داری نیستند، نه فقط از این لحاظ که اعضای آنها کارگر و فروشنده نیروی کار نیستند که چه بسا، باشند. بلکه به این لحاظ که تمامی طول و عرض مشغله آنها حیات سکت خویش، بزرگ نمودن این سکت، ارتباط گرفتن سکت با این یا آن کارگر، نفوذ یافتن سکت در میان شماری از کارگران، مقبولیت یافتن سکت در میان بخشی از طبقه کارگر و در یک کلام سکت، سکت و باز هم سکت است. سکت همه چیز و جنبش کارگری هیچ چیز است، سکت همه چیز و مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری هیچ چیز نیست. حزب، گروه و سازمان با این نگاه به طبقه کارگر به

هیچوجه نمی تواند سازمان دهنده جنبش کارگری علیه سرمایه داری و لاجرم نمی تواند در راستای سوسیالیسم طبقه کارگر باشد. پیداست که همه چیز چنین حزبی وجود حزبی خویش است و از جمله در رابطه با قدرت سیاسی به صورت گریزناپذیر به نقش خود در قدرت سیاسی نظر دارد. نکته اساسی در این گذر این است که این حزب، گروه یا سازمان وجود فرقه ای خود را از صرف مالیخولیای فرقه سالاری و قدرت طلبی این عضو و آن عضو اتخاذ نمی کند بلکه بقایای سخت جان نگاه و انتظار و اهداف جنبشی غیر از جنبش کارگری نسبت به مبارزات توده های کارگر را انعکاس می دهد. این حزب یا گروه میراث دار جنبش خلقی است، پرچمدار جنبش رهائی ملی یا وراثت این شکل و آن شکل سوسیالیسم بورژوائی است و در برخورد به جنبش کارگری، تمنیات، تمایلات و اغراض اجتماعی آن جنبش را نمایندگی می کند. نمایندگان این جنبشها قرار نیست جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را سازمان دهند، بالعکس بنای کار آنها این است که توده های کارگر را به نیروی پیشمرگ جنبش خلقی یا سوسیال بورژوائی خود بدل کنند. آذین اشتباه بزرگی مرتکب می شود زمانی که آرمان خزش به قدرت را در وجود منصور حکمت یا حزب او و ارثان منشعب وی خلاصه می کند.

سردبیر بارو می گوید: حتی اگر سخن حکیمی درست باشد که سازمان های چپ فقط علیه رژیم سیاسی و نه علیه نظام سرمایه داری مبارزه می کنند، باز هم نمی توان نتیجه گرفت که مبارزه علیه کلیت سرمایه داری نیازمند مبارزه علیه رژیم سیاسی نیست. پاسخ این نکته بسیار ساده این است که حکیمی و هیچکس دیگر چنین نتیجه ای نگرفته است، در هیچ یک از عباراتی که آذین از وی نقل کرده است هم چنین مفهومی مستتر نیست و به همین دلیل این سؤال مطرح است که چرا ایشان گفته حکیمی را اینگونه تعبیر می کند؟ تمامی بحث بر سر رژیم ستیزی فراطبقاتی است و اینکه چپ موضوع بحث ما، به دلیل تعلق طبقاتی و اجتماعی اش به جنبش هائی سواى جنبش ضد سرمایه داری دار و ندارد خود را در این شکل از رژیم ستیزی محدود ساخته است و می گوشت تا جنبش کارگری را هم در همین حد محدود سازد. هیچ انسان منصفی از درون این بحث نفی مبارزه علیه رژیم سیاسی یا نفی متشکل شدن جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را نمی تواند استنتاج کند. من شخصاً در باره رژیم ستیزی فراطبقاتی، ریشه های اجتماعی و طبقاتی و تاریخی آن و تمایزات بنیادی و طبقاتی اش با سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری به تفصیل بحث کرده ام. با توجه به همه این نکات سؤال جدی این است که آیا تمسک آذین به اتهامات یاد شده علیه حکیمی یک تلاش غیرسیاسی، سفسطه بافانه و پاپوش سازانه نیست؟

آذین می گوید: «معضل انقلابیون حرفه ای و سانترالیسم بر خلاف آنچه حکیمی ادعا می کند و شاید عموماً چنین مشهور است هیچکدام از این مقولات از ضرورت کار مخفی استنتاج نمی شود و ویژه احزاب سرنگونی طلب ماوراء طبقاتی هم نیست» این نکته بدیهی است اما سخن حکیمی هم مطلقاً این نبود که تز انقلابیون حرفه ای یا سانترالیسم از ضرورت کار مخفی ناشی شده است!!! چه کسی نمی داند که نقطه آغاز تا پایان حرف فعالین ضد کار مزدی مسأله سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی طبقه کارگر است، همه جا و در تمامی تار و بود و زوایای گفتارشان به این موضوع می پردازند و لاجرم سکتاریسم و ریشه فرقه گرایی و شیوه کار فرقه ها و مراودات سکتها با جنبش کارگری را از این زاویه می کاوند. اندکی انصاف و دقیقه ای تنفس در فضائی خارج از حصار بلند منافع فرقه ای لازم است تا آنها خیلی ساده جوهر حرف آنان را تعمق کنند. ساختار گروههای چپ غیرکارگری متناظر با تجمع فعالین حرفه ای است و این امر نه ناشی از اجبار مبارزه مخفی که جبر عدم تعلق به جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر است. این گروهها اساساً علیه سرمایه داری مبارزه نمی کنند، جنگ آنها با رژیم سیاسی جنگ جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر علیه دولت بورژوازی نیست، حرفها، دیدگاهها، روایت سازمانیابی، مطالبات و افقی که با طبقه کارگر در میان می نهند ربطی به جنبش طبقاتی آنها علیه سرمایه ندارد، نقطه آغاز تا پایان فکر و عمل و مبارزه اینان آمیزه ای از رژیم ستیزی فراطبقاتی و رفرمیسم سندیکیالیستی است. مشکل آنها در اینجا قرار دارد و سکت «انقلابیون حرفه ای» بودن یا توسل آنها به سانترالیسم بورژوائی دقیقاً از همین جا نشأت می گیرد. اگر با فرض محال کارگران فوج فوج به یکی از این گروهها بپیوندند، به طور قطع این گروه نیست که ظرف مبارزات کارگران می شود، کاملاً بالعکس این فوج فوج کارگرانند که از بستر مبارزه ضد سرمایه داری طبقه خود خارج می گردند و به طور مثال پیشمرگ جنبش خلقی می شوند، در خدمت اهداف جنبشهای دیگر قرار می گیرند و از لحاظ مراودات درون گروهی هم عموماً به عناصر فرودست حزب، به حکومت شوندهگان، به ستایشگران شخصیهای بالای حزب و به منتظران صدور فرامین کمیته مرکزی مبدل می گردند. محسن حکیمی و فعالین ضد کار مزدی بر واقعیت غیرکارگری بودن، غیرسوسیالیستی بودن و عدم تعلق سکتها به جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر انگشت گذاشته اند و سکتاریسم و مناسبات سانترالیستی درون آنها را به عنوان نتیجه تبعی این امر تحلیل کرده اند. یک نگاه کوتاه به آنچه که از دیرباز تا امروز در گروههای چپ غیرکارگری ایران جریان داشته است بهترین شاهد این مدعاست. در روزهای بعد از قیام بهمن 57 شمار کثیری از فعالین کارگری به گروههای مختلف چپ از چریکها گرفته تا راه کارگر و خط 3 روی آوردند. این گروهها نیز در تعیین تکلیف این جمعیت وسیع کارگری دست از پا خطا نکردند و بلافاصله تمامی وظائف رهبری و رهبر پرولتاریا بودن را به جای آوردند. قبل از هر چیز به آنها دستور دادند که در فاصله مرزهای جغرافیائی میهن آباء و اجدادی خویش فریاد «صنایع وابسته ملی باید گردد» سر دهند!!! به آنها آموختند که باید «خرده بورژوازی» ضد امپریالیست!!! درون رژیم سیاسی را تقویت نمود!!!

و لیبرالهای پایه نفوذ امپریالیسم را تضعیف کرد، باید خواستار برقراری جمهوری دموکراتیک خلق شد و لیستی از این مطالبات و شعارها که به اندازه کافی برای همگان شناخته شده است. فراموش نکنیم که این کارگران خود در درون مراکز و کار و تولید در بیشتر جاها، مشغول برپائی شوراهای خویش بودند، کارخانه ها را مصادره می کردند، کارفرمایان را به گروگان می گرفتند، در پاره ای جاها مانند کارخانه مینو تولید را برنامه ریزی می نمودند. آنان در سطح سراسری شوراهای متحده تشکیل می دادند و راهکارهای گسترش شوراها در میان کارخانه ها، مبارزه وسیعتر علیه سرمایه داری و ساز و برگهای مقاومت مؤثرتر در مقابل تهاجمات فاشیستی رژیم اسلامی را با هم گفتگو می کردند. گروههای چپ مورد دفاع آئرین در وسعت تلاش و مبارزه این جمعیت کثیر کارگری از بام تا شام ضمن تبلیغ و ترویج شعارهای بالا، کار عضوگیری برای گروه خویش را دنبال می نمودند، در کردستان کل کارگران کرد را در جنبش رفع ستم ملی سازمان می دادند، از کارگران می خواستند که به جای فعال بودن در شوراها شعارهای گروه را بر در و دیوارها بنویسند، اعلامیه های گروه را توزیع کنند، نام و نشان پرافتخار سازمان را در همه جا زینت بخش چهره شهرها و دهات سازند. مواضع گروه را یاد بگیرند، از مواضع گروه در مقابل گروههای دیگر دفاع کنند، نفوذ گروه در شوراها را مرکز توجه خود قرار دهند و انبوه کارهای دیگر در این راستا را فراموش ننمایند. آنان تنها برای تقسیم جنبش کارگری بین گروههای خود تلاش نمی کردند، بلکه بخش های وسیعی از طبقه کارگر را به جرم کارگر مولد نبودن خلع طبقه می کردند و از آنها می خواستند که به عنوان صنوف مختلف خرده بورژوازی!!! سازمانهای دموکراتیک هوادار گروه و سازمان و حزب تشکیل دهند، سازمان دموکراتیک زنان، معلمان، پرستاران و فراوان سازمانهای دموکراتیک دیگر که هر کدام شمار وسیعی از بخش آگاهتر طبقه کارگر را از حرمت کارگری!!! عزل و در مدار دموکراسی پشت جبهه پرولتاریا متشکل می ساختند، در مواردی هم به این کارگران فعال کمونیست به خرده بورژوازی تنزل یافته، دستور می دادند که کارگر شوند و به جای کار در مدرسه و انجام کار غیرمولد به کارخانه بروند و کارگر مولد شوند!!! در یک کلام متلاشی کردن جنبش کارگری، گسیل بخشی از کارگران برای سازماندهی جنبش دموکراتیک، شکار فعالین کارگری و عضوگیری آنها در گروه، دعوت از طبقه کارگر برای بسیج قوای خود در کار ملی کردن صنایع وابسته و استقرار حکومت خلق، تلاش برای تعطیل مبارزه ضد سرمایه داری توده های کارگر و افزایش پرچم گروهها همه چیز و جنبش ضد سرمایه داری هیچ چیز کل کارنامه چپ در این روزها را پر ساخت. بد نیست، به مناسبت، خاطره ای را از یک رفیق کارگر که هنوز هم خوشبختانه زنده است، در همین جا نقل کنم. او کارگری مبارز و بسیار پرشور بود. او را از دیرباز می شناختم. در یک خانواده سیاسی پرجمعیت بزرگ شده بود، برادارانش بعضاً اعدام و بعضاً سالهای زیادی را در شکنجه گاههای رژیم شاه به سر برده بودند. یکی از دو سازمان چریکی آن دوران برای جذب خودش تلاش زیادی داشت، رفیق رابط وی که خود از چهره های سرشناس سیاسی و در صدر سازمان مذکور بود سرانجام با معیارهای حاکم زمان به این نتیجه رسید که آه گرم چریکی اش در آهن سرد این رفیق کارگر اثر نمی کند و به همین دلیل ارتباط او را قطع نمود. تا اینجا به سالهای قبل از انقلاب برمیگردد و من بقیه ماجرا را دنبال می کنم. در سال 58 در یک واحد بزرگ صنعتی در یکی از استانهای جنوبی کشور کار می کرده است. نماینده شورای کارگران بوده است. و کارگران وسیعاً به او اعتماد داشته اند، کارخانه به روال معمول آن روزها در معرض تعطیل شدن قرار می گیرد و بنیاد مستضعفان تراست نوپای مالک کارخانه از پرداخت حقوق کارگران ابا می ورزد. رفیق کارگر با کمک فعالین همراهش تلاش وسیعی برای متحد نمودن، بسیج و آماده ساختن کارگران جهت یک حرکت تعرضی ادامه دار به عمل می آورد. آنان در نخستین گام بعنوان حلقه اول مبارزه دفتر شرکت را مصادره و اعلام می کنند که اگر حقوقشان پرداخت نشود به این کار و آن کار دست خواهند زد. مقامات بالای کارخانه و مدیران شرکت برای متقاعد نمودن کارگران به خروج از کارگاه تلاش می کنند. نمایندگان کارگران یک گفتگوی جدی را با مدیران و مسؤلان به پیش می برند و سرانجام ایادی سرمایه 2، روز فرجه می خواهند تا به آنها پاسخ دهند. کارگران نیز با طرح همه التیماتومهای لازم تصمیم می گیرند تا زمان موعود از مصادره دفتر کارگاه دست بکشند. رفیق ما ادامه می دهد که به دنبال خروج از مؤسسه و متفرق شدن کارگران مشاهده می کند که یکی از کارکنان عالیرتبه شرکت او را دنبال می نماید. ابتدا آن را به تعقیب پلیسی حمل می کند، اما بعد از کمی فکر کردن تصمیم می گیرد که ته و توی قضیه را در بیاورد. او حسابشده وارد قهوه خانه ای در آن نزدیکی ها می شود و چند دقیقه بعد می بیند که همان کارمند عالی رتبه هم وارد قهوه خانه شد و در کنار او نشست، لحظاتی بعد کارمند مذکور در گفتگو را می گشاید و از رشادت و شجاعت رفیق ما داد سخن می دهد، او را به ادامه مبارزه تشویق می کند و تأکید می کند که حتماً پیروزی با آنهاست. او سپس پیشنهاد می کند که تماس آنها با هم ادامه یابد و او در جریان این تماس ها راهنمایی های بسیار بزرگی به آنها خواهد نمود و در موفقیت مبارزه شان نقش ایفاء خواهد کرد. مجموعه مباحثات به نحوی جریان می یابد که رفیق کارگر ما با توجه به تجاربی که داشته است به وی اعتماد می نماید و قرارهای بعدی تنظیم می گردد. دیدار اول اندکی به بحث پیرامون اهمیت ادامه مبارزه کارگران پرداخته می شود، در دیدار دوم و سوم ضرورت پیوستن فعالین کارگری به گروههای سیاسی محور می شود و در دیدار چهارم کارمند عالیرتبه کارخانه که در عین حال یکی از عناصر رده بالای یک سازمان چپ بوده است سطلی پر از رنگ با قلم مو و مقداری اعلامیه تشکیلات به دست وی می دهد و از او می خواهد که شعارهای سازمان را بر روی دیوارهای شهر بنویسد و همزمان اطلاعیه های تشکیلات را هم پخش کند. رفیق کارگر ما با دیدن این وضعیت برای دقایقی چشم در چشم به او نگاه می اندازد و سپس سطل رنگ و قلم مو و اطلاعیه ها را یکجا به او بر می گرداند و با وی خداحافظی می کند.

جوهر مثال یاد شده با وسعت تنوع در اشکال بروز خود، نه فقط در مورد چپ روزهای انقلاب که در مورد تمام جریاناتی که ایرج آذرین بدان تعلق داشته است به طور بی کم و کاست صدق می کند. استخوانبندی واقعی پراکسیس حزب اول او تبدیل توده وسیع فروشنده نیروی کار در کردستان به سربازان بی نام و نشان جنبش خلق کرد بوده است. بخش مهمی از طبقه کارگر که در سالهای نخست بعد از انقلاب، به جای تشکیل شوراهای کارگری، صادره همه مراکز کار و تولید اجتماعی، تبدیل مراکز فروش نیروی کار به سنگرهای توفنده مبارزه علیه سرمایه داری و دولت بورژوازی، به میدان رژیم ستیزی خلقی حق تعیین سرنوشت هدایت شدند. حزب آن روز آذرین با جنبش کارگری کرد چنین کرد. این حزب برای شمار کثیر فعالین کارگری مصدوم جنبش پیشمرگیتی و اجباراً مهاجر در کشورهای اروپایی هیچ برنامه ای برای ایفای هیچ نوع نقش فعال کارگری در هیچ کجای دنیا نداشت. آکسیون بازیهای چند نفره حمایت از جنبش خلقی در این یا آن خیابان اروپا، تشدید قید و بند فروش روزنامه بی اعتبار حزب در کشورهای محل سکونت، بی اعتنائی مطلق به ضرورت رویکرد این فعالین به جنبش کارگری کشورها، محدود ساختن شعاع کار این جمعیت در رجوع به اتحادیه ها و منحل شدن در رفرمیسم اتحادیه ای، مقاومت سرسختانه در مقابل هر نوع تندیس مخالف این عملکردها و سیاستها، رواج هر چه وسیعتر و چندش بارتر شخصیت پرستی و در واقع بت پرستی در زندگی توده حزبی و نظائر اینها تمامی وسعت کار این حزب در این قلمرو را تعیین می نمود. سانترالیسم تا مغز استخوان بورژوازی حزب، فرهنگ برده پروری و ساقط ساختن انسانها از هر نوع دخالت خلاق در کار جنبشی که بدان تعلق دارند یکی از شاخصهای بسیار بارز حیات حزب اول آذرین بود. به جرأت تمام می توان ادعا کرد که درجه سقوط انسانهای خارج از دایره کمیته مرکزی و چشم و گوش های آن، در این حزب از تمامی سکتهای چپ سلف خود وحشتناکتر بوده است. حزب دوم ایرج آذرین از این نیز بسیار بدتر بود، هیچ نوع دخالتی در هیچ گوشه ای از حیات اجتماعی طبقه کارگر در هیچ نقطه ای از جهان نداشته است، در اینجا هم آکسیون بازی رژیم ستیزانه فراطبقاتی و فاقد هر نوع بار ضد سرمایه داری تمامی اس و اساس کار بوده است. انفصال جامع الاطراف از مبارزه طبقاتی و سوسیالیستی و انحلال وسیع در مدرنیسم طلبی کاپیتالیستی، جدا نمودن فعالین کارگری از جنبش طبقاتی و ضد سرمایه داری خود و مبدل ساختن آنها به ابوابجمعی موجودیت یک سکت غیرکارگری و غیرسوسیالیستی، اشاعه فردپرستی و مسخ انسان ها در کیش شخصیت، کل کارنامه این حزب دوم را رقم می زده و رقم می زند.

سردبیر نشریه بارو علی الاصول نباید مدافع این نوع حزب سازی ها باشد. سؤال این است که چرا در ستیز با فعالین جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی حاضر است چشم خود را بر همه حقایق فرو بندد و حتی به دفاع از این نوع سکت بازیها برخیزد؟ محسن حکیمی و فعالین ضد کارمزدی فاجعه فرقه بازی ها و حزب آفرینی های این چنینی و رویکرد مخرب آنها به جنبش کارگری را نقد کرده اند. آنان احزاب و گروههای مینیاتوری میراث دار جنبشهای خلقی و متعلق به سوسیالیسم بورژوازی را به دار انتقاد مارکسی و سرمایه ستیز کارگری آویخته اند. جایگزینی سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری با رژیم ستیزی فراطبقاتی و خلقی را آماج حمله قرار داده اند. ایرج آذرین اینها را می داند و بسیار هم خوب می داند. اما او معتقد به مخومه بودن پرونده انقلاب کارگری در عصر حاضر و گزینش سیاست صبر و انتظار تا ظهور قطب بندهای نوین امپریالیستی است. او جبر ماندگاری سرمایه داری را برای زمانی نامعلوم باور کرده است. او یقین نموده است که طبقه کارگر اروپا متلاشی خواهد شد، در سطحی وسیع به اقتشار غیرکارگری استحاله خواهد گردید و خود را به دار سوسیالیسم بازار خواهد آویخت. ایرج ایمان آورده است که الگوی جدید اقتصادی صندوق جهانی پول برای بخشی از طبقه کارگر ایران رفاه به ارمغان خواهد آورد و جنبش کارگری را در رفرمیسم اتحادیه ای غرق خواهد نمود. او امید خود را از سوسیالیسم قطع کرده است و تعلق خود را از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر گسسته است. برد انتظار وی به تأثیرگذاری رفرمیستی و سندیکالیستی بر اصلاحات ارتجاعی و ضد کارگری بورژوازی و نقد لیبرالی نئولیبرالیسم محدود گردیده است. آذرین زیر فشار همه این ناسازگاریهای سیاسی و ایدئولوژیک است که از جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی بدش می آید. او خود خوب می داند که هیچ حرف جدی؛ هیچ نقد مارکسی، هیچ جوش سوسیالیستی و کارگری، هیچ چیز به نفع جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر در حرفهایش نیست. نقد او بر حکیمی و فعالین ضد کار مزدی نقد سیاسی نیست، مشتی سفسطه، تهمت، افتراء، پاپوش سازی و همه چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن است. اینها برای ایرج آذرین گامی به جلو نیست، چرخشی پرشتاب به سوی قهقرا است.

نویسنده بی راهه باید بداند که نقد پراکسیس، رادیکال و مارکسی فعالین لغو کار مزدی بر چپ غیرکارگری و سوسیالیسم بورژوازی، مباحثات گسترده اینان پیرامون جنبش کارگری و سوسیالیسم، تلاش آنان برای سازمانیابی ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر، روایت آنان از مطالبات جاری و افق پیش روی جنبش کارگری و فعالیتهای دیگر آنان پاسخی تاریخی به نیازهای مبرم جنبش کارگری است. طبقه کارگر برای خروج از بن بستهای دهشتبار ناشی از سلطه دیرپای سوسیالیسم بورژوازی، اتحادیه گرایی، ناسیونال چپ و کلاً افق بافیها و راه حل پردازیهای بورژوازی باید به خیزشی نوین روی کند و آنچه محسن حکیمی ها، بهرام دزکی ها و فعالین ضد کار مزدی در ایران و در هر گوشه جهان می کنند، ملزومات کار این عروج است. جنبش کارگری در گذار تاریخی خود بر سر یک دو راهی سنگین قرار گرفته

است. ماندن در آنچه در طول قرن بیستم سوسیال دموکراسی، اردوگاه و جنبشهای خلقی بر او تحمیل کردند، این راه به سوی گورستان است، راه دوم خروج از آن وضعیت، افراشتن بیرق لغو کار مزدی، سازمانیابی شورائی و سراسری جنبش ضد سرمایه داری، تبدیل کلیه قلمروهای حیات اجتماعی خود به سنگر پیکار علیه کار مزدی، تأمین یکپارچگی و وحدت همه بخش های طبقه خود در جبهه گسترده ضد سرمایه داری، آمیختن هر گام از مبارزه جاری و روزمره طبقاتی خود با تلاش سراسری برای خیزش انترناسیونالیستی ضد کار مزدی کارگران دنیا، نقد رفرمیسم راست و چپ، بیرون کشیدن سفینه پیکار خود از غرقاب راه حل های سوسیال بورژوائی و مانند اینها است. راه دوم تنها راه به سوی زندگی است و فعالین ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی راهیان این راهند. تقابل این دو راهی لحظه ای حساس در تاریخ و در سرنوشت مبارزه طبقاتی است، چه خوب است اگر که ایرج و ایرج ها، توان خود را به جای متمرکز ساختن بر ماندگار سازی جنبش کارگری در وضعیت موجود، وثیقه عروج ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی این جنبش سازند.

و بالاخره اینکه در شروع این بخش از نوشته، نکته ای را طرح کردم، اما توضیح آن را به پایان بحث موکول نمودم. آلان وقت آن است که به آن نکته باز گردم. آذرین در بخش مقدماتی مقاله اش دلایل زیادی برای اجتناب خویش از نقد حکیمی در گذشته و موکول نمودن آن به زمان حاضر کنار هم ردیف نموده است. او خود بسیار خوب می داند که آن دلایل صحت ندارند. آنچه صحت دارد این است که او و همفکرانش به روال معمول امید داشتند فعالینی از نوع محسن حکیمی را به ورطه فعالیت های سکتی و گروهی خود پیوند زنند. او باید به اندازه کافی صبر می کرد و از تمامی تدابیر لازم برای حصول این هدف بهره می گرفت. نگارش صفحات طولانی نقد!!، نثار همه تهمت ها و ساختن تمامی پاپوشها علیه حکیمی باید به زمانی محول می شد که همه امیدها و انتظارات برای گذاشتن انسانها در پشت ویتزین سکت به یأس تبدیل شده باشد، حادثه ای که اتفاق افتاده است.

اول ژوئن 2006